

گول فرانمود را نباید خورد

نقدی بر «رد سیاست» (۱)

دوست من شیدان وثیق در سلسله مقالاتی در این نشریه با عنوان «رد سیاست» نظریاتی را بیان داشته که پرسش‌هایی را برای من به وجود آورده است. موضوعی که وثیق در مقاله‌هایش مطرح کرده از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار است. آنچه او وجه همت خود قرار داده چیزی کمتر از تعیین ماهیت و گوهر بحرانی نیست که جنبش سوسیالیستی (کمونیستی) و شاید از آن هم بالاتر جامعه‌ی بشری یا آن روبرو است. او در نوشته‌های خود پس از کشف علت این بحران کوشیده است تا راه حلی را برای خروج از آن نیز پیش‌نهد. بنابراین، نوشته‌های او از هر دو لحاظ، هم تشخیص بحران و هم ارایه‌ی راه حل، حائز اهمیت فراوان است. وثیق در مقاله‌ای که در شماره‌ی ۳۴ «طرحی نو» آمده مطرح می‌سازد که «جنبش چپ در مجموع با بحران سه‌گانه‌ای روبرو است: بحران «سیاست»، بحران تحزب سیاسی و بحران پروژه‌ی اجتماعی». بدین ترتیب، بحران‌ها مشخص می‌شوند. سپس وثیق در آن مقاله و مقاله‌های بعدی بحران اول، «سیاست» را بررسی می‌کند. در همان مقاله، در تبیین «سیاست» به مثابه یکی از سه بحرانی که گریبانگیر «جنبش چپ» است به توصیف «مرد سیاسی» در قرن بیستم، که وی آن را «عصر صعود و سقوط سیاست» می‌نامد می‌پردازد.

ادامه در صفحه ۱۰

منوچهر صالحی

عوامل تاریخی پیدایش سکولاریسم

«سکولار» Secular واژه‌ای لاتینی است و این واژه در بُعد تاریخ همچون هر واژه دیگری دچار تحوّل و دگرگونی گشته و بهمین دلیل نیز در معنا و مفاهیم گوناگون مصرف شده است. بنابراین هر یک از معانی این واژه خود از روندی تاریخی و گامی که انسان در جهت تحقق مدنیت برداشته است، خبر میدهد. پس برای آنکه بتوان از «سکولاریسم» درکی همه‌جانبه بدست آورد، بد نیست که کوتاه به تاسمی این روندهای تاریخی برخورد کرد. نخست آنکه واژه «سکولار» از ریشه سکولوم Seculum استخراج شده است که به معنای صد است. در این معنی «سکولار» به آن روندها، رُخدادها و جریانات گفته میشود که هر صد سال یکبار تکرار میشوند و بر زندگی انسان تأثیرات شگرف می‌گذرانند. در این مفهوم واژه «سکولار» در دوران کهن و پیش از پیدایش مسیحیت مصرف شده است. میدانیم که میانگین عمر انسان امروزی در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری با توجه به پیشرفت چشمگیر دانش پزشکی و بهداشت چیزی حدود ۷۵ تا ۸۰ سال است و تنها تعداد اندکی از آدمیان بیش از صد سال عمر میکنند. در دوران کهن میانگین عمر آدمیان چیزی در حدود ۲۰ تا ۲۵ سال بود و بهمین دلیل صد سال دورانی از عمر چند نسل را در بر میگرفت. حتی در قرن هجدهم که انقلاب کبیر فرانسه روی داد، یعنی در دورانی که جامعه فرانسه پا به دوران تولید سرمایه‌داری میگذاشت، میانگین عمر در این کشور برابر با ۲۹ سال بود (۱).

ادامه در صفحه ۶

اگر مسئله را ساده کنیم، حرف آخر لایه افراطی جناح راست که همان مافیای قدرت در ایران است، در این نظریه کودگانه خلاصه میشود که دموکراسی مترادف است با پذیرش نفوذ فرهنگی غرب در ایران و در چنین صورتی فرهنگ سنتی توان ایستادگی در برابر فرهنگ پویای غرب را نخواهد داشت و دیر یا زود باورهای دینی مردم سست خواهد شد، امری که موجب سقوط حتمی حکومت اسلامی خواهد گشت که بر اساس قانون اساسی خویش قدرت سیاسی را در اختیار اولیگارش‌ی دینی قرار داده است.

بر اساس همین اندیشه است که بخش افراطی جناح راست بخاطر تحکیم قدرت خویش در صدد حذف آن نهادهایی از ساختار سیاسی جمهوری اسلامی است که دارای سرشتی دموکراتیک هستند، یعنی رهبران و مسئولین آن نهادها مستقیماً و بدون واسطه از سوی مردم تعیین میگردند. نظیر «مجلس شورای اسلامی»، «ریاست جمهوری» و ...

ادامه در صفحه ۲

مسجد زربخش

سیاست «اعتدال» و فرجام آن

اعتدال از واژه‌های رایجی است که در سال‌های اخیر در صحنه سیاسی ایران به فراوانی، بجا و نابجا به منظور توجیه سیاست‌های معینی بکار گرفته میشود. «اعتدال» به منزله روش خاصی در ارتباط با ضرورت انجام برخی «اصلاحات» و ایجاد تغییراتی در ساختار قدرت سیاسی و مناسبات آن با مردم توسط بخشی‌هایی از نیروهای وابسته به نظام و پاره‌ای جریانات «اپوزیسیون» خارج از نظام مطرح گردید.

ناممکن شدن ادامه حاکمیت به روال گذشته از یکسو و دامنه فساد و جنایت مافیای حاکم از سوی دیگر علاوه بر گسترش ناراضی و مخالفت مردم، در نیمه سال‌های هفتاد مقاومت و چاره‌اندیشی بخش‌های قابل توجهی از نیروهای درون نظام به‌ویژه نسل جوان‌تر و غیرآلوده یا کمتر آلوده آن را برانگیخت. لزوم تغییرات بطور طبیعی مسائلی از قبیل چگونگی تغییرات، محدوده آن و شیوه‌ها و وسائل تحقق آن را نیز مطرح ساخت. از همان ابتدا دو دسته در برابر هم قرار گرفتند: گروهی که انجام اصلاحات جدی در چارچوب نظام را ممکن میدانستند و گروهی که با استناد به ماهیت و ساختار نظام و ابزارهای مشروعیت‌دهنده و نگهدارنده آن (قانون اساسی، «نهاد رهبری»، «مجلس خبرگان»، «شورای نگهبان»، «قوه قضائیه»، اهرم‌های اقتصادی، وسائل ارتباط جمعی و قوای سرکوب رسمی و غیررسمی) انجام اصلاحات اساسی در چارچوب نظام را توهم می‌پنداشتند و بر این باور بودند که تحول دموکراتیک بدون دگرگونی ساختارهای موجود ممکن نیست. با توجه به این نگرش‌های متفاوت و متضاد، طبعاً شیوه‌ها و ابزارهای رسیدن به هدف نیز نمیتوانست یکسان باشد. کسانی که به تغییرات در محدوده نظام دل‌بسته بودند، راه حل را در «سر عقل آمدن» باند حاکم (و یا بخش‌هایی از آن)،

ادامه در صفحه ۱۵

گول فرامود را...

دمکراسی» شعارهایی هستند برای تغییر وضعیت موجود. اما لایه افراطی جناح راست، یعنی مافیای قدرت، برای ادامه سلطه خائنه خویش بر نهادهای اقتصادی مجبور به «بحران آفرینی» است، بطوری که خاتمی در دوران ریاست جمهوری خویش بطور متوسط در هر ۹ روز با یک بحران تازه روبرو بوده است. هدف این لایه از «بحران آفرینی» مداوم این است که با صحنه سازی وانمود سازد که پذیرش سیاست خاتمی به معنای نابودی اسلام و حکومت متکی بر اولیگارش دینی است. آنها تا مدتی توانستند با در پیش گرفتن این سیاست مجموعه لایه های جناح راست را با خود متحد سازند. اما اینک دیده میشود که لایه های به اصطلاح «دوراندیش» این جناح دیگر حاضر به ادامه پیوند این راه مشترک نیستند. بطور مثال طه هاشمی که خود به جناح راست تعلق دارد، مطرح ساخت که برای رهایی از سکولاریسم نباید از دهلیرهای تاریک و مخوف تاجر عبور کرد. چنین وضعیتی است که لایه افراطی جناح راست را مجبور ساخته است تا با بهره گیری از همه امکانات خود به ابعاد «بحران» تا آنجا که میتواند بیافزاید تا از تفرقه لایه های جناح راست جلوگیری کند.

بهین دلیل نیز فرانسود چنین روندی آن است که می بینیم جناح راست با بهره گیری از امکاناتی که در دستگاه قضائیه در اختیار دارد، هر روز بیشتر از گذشته به حقوق مردم تجاوز میکند، نشریات هوادار جنبش اصلاح طلبی را توقیف میکند و روزنامه نگاران هوادار دمکراسی و آزادی را به بند میکشد و با ابزار «شورای نگهبان» میکوشد تا «مجلس شورای اسلامی» را از حقوق قانونی خویش محروم سازد.

اما همه این تلاش ها در عین حال بیان این حقیقت است که وضعیت واقعی این جناح در جامعه بسیار متزلزل است، زیرا اگر این جناح از توانمندی اجتماعی برخوردار بود، نیازی به «بحران آفرینی» نداشت. «بحران» ها باید در افکار عمومی وانمود سازد که این لایه افراطی از امکانات فراوانی برخوردار است، یعنی مافیای قدرت میکوشد تا خود فرامودی ارائه دهد که با هستی واقعی او همسوزی ندارد. اما ما نباید گول این فرانسود را بخوریم.

در این زمینه رهبران سرشناس بخش افراطی جناح راست همچون آیت الله یزدی بارها سخن گفته اند. آنها با تکیه بر سنت های دینی و برخی نوشته های آیت الله خمینی مطرح میسازند که واضح قانون تنها خدا است و بنابراین به نهادی چون مجلس به مثابه قوه مقننه نیازی نیست، زیرا هر نهادی که به وضع قانون بپردازد، در کار خدا دخالت کرده است. بنابراین آنها خواستار «مجلس برنامه ریزی» هستند که نمایندگان آن میتوانند از سوی «مقام رهبری» برگزیده شوند، زیرا مردم برای انتخاب افرادی که در علوم دینی به درجه اجتهاد رسیده اند دارای صلاحیت کافی نیستند. همچنین آنها دلیلی نمی بینند که در کنار «مقام رهبری» که توسط «خبرگان رهبری منتخب مردم» انتخاب میشود، یعنی توسط آن بخش از علمای دینی که صلاحیت برگزیده شدن از سوی مردم را دارند، مردم بطور بلاواسطه کسی را بعنوان رئیس جمهور برگزینند که «مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه» را برعهده دارد. بهین دلیل کسانی چون آیت الله یزدی خواهان حذف مقام ریاست جمهوری و تبدیل مقام «رهبری» به مقام «خلیفه» هستند، سیستمی که در آغاز پیدایش حکومت اسلامی بوجود آمد. در آن دوران خلفا هم رهبری دینی و هم رهبری سیاسی را هم زمان در جامعه بر عهده داشتند. خلاصه آنکه بخش افراطی جناح راست خواهان استقرار نظامی سیاسی در ایران است که شبیه آنرا میتوان در حال حاضر در عربستان سعودی و برخی از شیخ نشین های خلیج فارس و در افغانستان یافت. در این کشورها از دمکراسی و از نهادهایی که مسئولین آن توسط مردم انتخاب میشوند، هیچ نشانه ای نمیتوان یافت. همچنین در این کشورها مردم هیچگونه نظارتی اعمال نمیکند. در بیشتر این کشورها با مجلسی که ریش سفیدان وابسته به حاکمیت روبرو میشوند که توسط سلطان و یا شیوخی که در این کشورها حکومت میکنند، تعیین میگرددند. در ایران نیز لایه افراطی جناح راست می پندارد که با حذف مردم از عرصه سیاسی میتواند بدون درد سر سلطه سیاسی-اقتصادی خود را بر نهادهای حکومتی تثبیت نموده و جامعه را به دلخواه خود سازماندهی کند.

اما میدانیم که واقعیت امروزی جامعه چیز دیگری است. طی ۲۲ سالی که از عمر انقلاب میگذرد، در ایران تغییرات زیادی رخ داده است. طی این سال ها نه فقط جمعیت ایران دو برابر شده، بلکه به تعداد باسوادان ایران شدت افزوده گشته و تعداد دانشجویان نسبت به دوران سلطنت شاه چندین برابر شده است، اینک بیش از نیمی از دانشجویان ایران را دخترانی تشکیل میدهند که مجبورند با چادر و چارقد و مقنعه در دانشگاه ها تحصیل کنند. چنین توده ای که پس از پایان تحصیل دانشگاهی به تخصص علمی دست می یابد، خواهان تعیین سرنوشت خویش در جامعه است. جامعه ای که بخواهد از چنین توده متخصصی استفاده نکند، به مصالح و منافع ملی خویش پشت پا زده است. بهین دلیل نیز امروز در ایران با وضعیتی روبرویم که رژیم جمهوری اسلامی هر چند خود ساختارهای لازم را برای پرورش نیروی متخصص فراهم ساخت، اما قادر نیست برای این توده آگاه اشتغال کافی بوجود آورد. بهین دلیل هر ساله چندین صد هزار نیروی متخصص مجبور است به بیکاری تن در دهد، وضعیتی که قابل تحمل نیست.

بهین دلیل نیز نیروهای دوم خرداد دریافته اند که برای بیرون آمدن از وضعیت موجود باید فضای سیاسی ایران را برای سرمایه گذاری داخلی و خارجی هموار ساخت و این امر ممکن نیست مگر آنکه در جامعه امنیت را برقرار ساخت و امنیت نیز زمانی میتواند تحقق یابد که در جامعه قانون حکومت کند. بنابراین طرح شعار «جامعه مدنی» و «حکومت متکی بر قانون» و «توسعه

Tarhi no

طرحی نو

Postfach 1402
65004 Mainz

«طرحی نو» لژیونی آزاد است برای بخش اندیشه های کسانی که خود را پاره ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده ای مسئول محتوای نوشته خویش است. اندیشه های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران» نیست.

«طرحی نو» با برنامه ویژه نگار تهیه میشود.

برای تماس با «طرحی نو» و ارسال نوشته های خود با آدرس زیر مکاتبه کنید.

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

فکس تماس با «طرحی نو»

(49)04121-93963

آدرس E-mail «طرحی نو»

tarhino@t-online.de

لطفاً کمک های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید:

Mainzer Volksbank

Konto/Nr.: 119 089 092

BLZ: 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران:

Postfach 102435

60024 Frankfurt

Germany

تئوری تاریخ ...

۷) چرا طبقات ضروری هستند؟

از آنجا که مارکس بر این نظر است که آزمایشگری در درون مرحله ۳ [جدول ۴] از تکامل تولیدی محکوم به شکست است، پس باید بر این باور باشد که سوسیالیسم خود نمیتواند ناظر بر تکامل تولیدی به مرحله ۴ باشد؛ تحقق این امر تکلیفی است برای جامعه طبقاتی (۱۲). «برای دست یافتن به این حد از تکامل نیروهای مولد و این حد از مازاد، الزاماً میبایستی طبقاتی وجود میداشتند که از این وضع نفع میبردند و طبقاتی که زوال مییافتند» (۱۳). برای ساختن بنیاد مادی سوسیالیسم، به رنجی دراز از نابرابری طبقاتی نیاز بوده است، که توسط سرمایه داری پایان میپذیرد. («فقدان تضاد یعنی فقدان پیشرفت») (۱۴).

ولی چرا باید چنین باشد؟ چرا ممکن نبود که در کشیدن بار تکامل بخشیدن به نیروهای مولد، همه در رنج و زحمت آن مشترکاً سهم باشند، بدون تحت ستم قرار دادن طبقه‌ای توسط طبقه‌ای دیگر؟ باقیمانده این بخش به بحث میپردازد آزمایشی، درباره‌ی این پرسش. می‌خواهیم بدانیم چرا «(k) برای آوردن جامعه به مرحله ۴ از تکامل تولیدی، ستم طبقاتی ضروری است».

حال، اگر ستم طبقاتی در مراحل ۲ و ۳ کاملاً جدا از تأثیرش بر تکامل نیروهای مولد ضروری است، یعنی اگر، بطور مشخص، ستم طبقاتی در آن دوران ضروری است، نه صرفاً آنگونه که (k) میگوید، یعنی برای پیشرفت تولیدی، بلکه تنها برای نظم اجتماعی، در این صورت (k) از همین حکم استنتاج میشود، زیرا پیشرفت تولیدی بدون وجود حداقلی از نظم اجتماعی ممکن نیست. پس، هر آنچه (اگر چیزی وجود داشته باشد) درستی (m) را اثبات کند، توضیحی خواهد بود برای (k):

(m) ستم طبقاتی برای نظم اجتماعی در مراحل ۲ و ۳ از تکامل تولیدی ضروری است.

پیش از ادامه بحث، دو عبارت که در (k) و (m) دیده میشوند، نیاز به توضیح دارند، «ستم طبقاتی» و «ضروری».

میان ستم طبقاتی و تقسیم طبقاتی تفاوت میگذاریم. برای آن که تقسیم طبقاتی بدست آید، کافی است که جامعه تقسیم شود به آنان که تولید میکنند و آنان که تولید نمیکنند. این تعریف از تقسیم طبقاتی، از نظر منطقی سازگار است با فقدان تابعیت یک گروه از دیگری، در حالی که، منظور از ستم طبقاتی این است که مناسباتی متضاد وجود دارد، که در آن تولیدکنندگان، زیردست ناتولیدکنندگان میباشند. (این تعریف‌ها صرفاً برای بحثی که پس از این می‌آید، عرضه میشوند).

«ضروری است»: این عبارت به گونه‌ای که در اینجا مورد استفاده قرار گرفته، کاربرد ستم طبقاتی را برای پیشرفت و نظم به ترتیب در (k) و (m) بیان میدارد. X ممکن است نتیجه مسلم Y باشد، ولی ضرورت (k) و (m) بدین معنی بکار نرفته است. در این رابطه، اگر X برای Y ضروری است، وجود X، Y را در پی دارد و Y بدون وجود X غیرممکن است. هیچ کشتی بخاری حرکت نخواهد کرد مگر آن که ماشین بخارش در حال کارکردن باشد و همچنین اگر بر روی آب اثری بجای نگذارد در حال حرکت نیست. در نحوه استفاده کنونی از «ضروری»، تنها وضع اول در حرکت کشتی ضروری است.

با توجه به این توضیحات درباره (k) و (m) آشکار است که مارکس مورد اول (k) را می‌پذیرفت، ولی درباره نظر وی نسبت به مورد دوم، له یا علیه آن، شواهد کمی وجود دارد.

شروع می‌کنیم با سامان دادن دفاعی از (m) و توضیحی درباره آن، که مبتنی است بر افکار فروید Freud. سپس توضیحی متفاوت از طبقات بدست می‌دهیم که شامل (m) نیشود و از انگلس گرفته شده است. آنگاه دلائل تردید در درستی (m) و در رابطه با آن

در عصر بورژوازی، سرپرستی فرهنگ به عهده‌ی طبقه سرمایه دار گذاشته شده، و مارکس حاضر است در این باره پیوند معینی میان سرمایه و تمدن را بپذیرد (۶). ولی سرمایه داری شالوده دمکراسی فرهنگی را می‌ریزد، «به نسبتی که کار تکامل اجتماعی میباید و از این طریق سرچشمه‌ای برای ثروت و فرهنگ میشود، فقر و تهیدستی میان کارگران رشد میباید و ثروت و فرهنگ میان غیرکارگران»، ولی «در جامعه سرمایه داری حاضر، سرانجام شرایط مادی و شرائط دیگری، بوجود آمده که کارگران را قادر enable و مجبور compel میسازد تا این نفرین اجتماعی را مرتفع سازند» (۷). دستاورد تولیدی سرمایه داری این است که مازادی را بیافریند که به تولیدکنندگان اجازه میدهد خود در تمدن سهم گردند، توانایی تولیدی نیز دیگر نمیتواند تکامل بیشتری یابد مگر آنکه کارگران از نظر فرهنگی آزاد شوند. تکامل گذشته نیروهای مولد سوسیالیسم را ممکن و تکامل آینده آنها سوسیالیسم را ضروری میسازد.

هیچ انقلاب سوسیالیستی‌ای پیروز نخواهد شد مگر آنکه «تولید سرمایه داری، نیروهای مولد کار را عموماً به سطحی به اندازه کافی عالی، تکامل بخشیده باشد» (۸). کوشش‌های انقلابی زودرس، هر چه نتایج بلاواسطه‌ای آنها باشد، در نهایت به بازسازی جامعه سرمایه داری می‌انجامد. بدون «وجود پیش‌شرط‌های ابتدائی عقلی مطلقاً ضروری» انبوه باروری، صرفاً «فقر همگانی» خواهد شد. شاید طبقه حاکم سرنگون شود، ولی در «تهیدستی» ناشی از آن، کارگران قادر نخواهند شد جمهوریستی سوسیالیستی a socialist commonwealth ایجاد کنند. «نزاع بر سر ضروریات زندگی» آغاز خواهد شد و «تسامی کشتاکاری گذشته ضرورتاً بازتولید خواهد شد» (۹).

با باورداشتن به این که تکنولوژی تکامل یافته‌ای پیش‌شرطی است ضروری برای موفقیت سوسیالیسم، مارکس نسبت به کوشش‌هایی برای «ساختن سوسیالیسم» بر پایه‌ی کمیوه نسبی و صنعت بلوغ نیافته، بدبین بود. ولی از آنجا که بر این نظر بود که تکنولوژی بالا نه تنها ضروری بلکه همچنین برای سوسیالیسم کافی نیز هست و این که سرمایه داری بطور قطع آن تکنولوژی را بوجود خواهد آورد، موضع نهانی‌اش خوشبینانه بود.

در قرن حاضر جوامعی که قدرت تولیدی‌شان پائین‌تر بوده است از آنچه مارکس واجب می‌شمرد، خود را از چنگ سرمایه داری رها ساخته‌اند. ولی این امر نافی موضع بدبینانه او نیست. زیرا نخست این که آیا آنها به سوسیالیسم دست یافته‌اند بحث‌پذیر است (۱۰)، حتا اگر اقتصاد‌هایی را بنا کرده باشند که از جنبه‌های با اهمیتی از سرمایه داری برتراند، هم از نقطه نظر انسانی و هم از نقطه «تنگ نظرانه‌ی» اقتصادی. افزون بر این، ویژگی این جوامع این است که تکنولوژی پیشرفته‌تری را که در جانی دیگر بوجود آمده، اخذ میکنند و از اینرو، نمونه‌ای در رد تز بدبینی نیستند، حتا اگر بپذیریم که به حقیقت سوسیالیستی هستند. آنچه بطور آشکار رد نظر مارکس باشد، جامعه‌ای است بدون شک سوسیالیستی، که بخش عمده تولید آن کشاورزی باقی مانده باشد.

تجربه‌های بدست آمده پس از زمان مارکس، امیدها و هراس‌های تازه‌ای را پدید آورده است. اکنون میتوانیم آنجا که او امیدوار بود کمتر خوشبین باشیم و آنجا که بدبین بود کمتر بدبین دیگر نمیتوانیم مطمئن باشیم که منابع طبیعی، اجازه دست یافتن به باوری نجومی را میدهد که مارکس گریزناپذیر می‌پنداشت. ولی به‌هیچوجه مسلم نیست که چنان باروری‌ای شرط رهایی آدمی باشد (۱۱).

مشترک جامعه» شرکت جویند؟ چرا ممکن نبود که هر فردی برای مدت زمانی کمتر از آنانی که واقعاً کار میکردند، کار کند و زمانی که اکنون با بسط دادن کار به همه افراد در کار هر تولیدکننده‌ای صرفه جویی میشد، بخودگردانی کلکتیو تخصیص داده شود؟ چرا هیچ سیستم دورگردانی تعویضی ممکن نبود، تا نیاز به تقسیم طبقات را مرتفع سازد؟

انگلس به توضیح این مطلب میپردازد، ولی توضیح او از قضیه (m) پشتیبانی نمیکند. چون در حالی که وابستگی تولیدکننده را به دیگران اجتناب ناپذیر میداند، خدمت به هیچ کارکردی را برای آن مشخص نمیسازد. در تخالف با شرح فرویدی، که هدف ساختار طبقاتی را از همان ابتدا سرکوب تفسیر میکند، نظر انگلس این است که آن [ساختار طبقاتی] این چنین میشود تنها و با این دلیل که قشر دیوانسالار از موقعیت خود استفاده میجوید تا «به سود خود بار کار را بیشتر و بیشتر بر کرده توده زحمتکش تحمیل کند» (۱۹). در توضیح انگلس، انقیاد طبقه نتیجه‌ای است مستقیم از تقسیم طبقاتی و نه زمینه آن: «قانون تقسیم کار، زیرپایه تقسیم طبقات است» (۲۰). بدین ترتیب، ششم یک طبقه بر طبقه دیگر، بهانی است اجتناب ناپذیر که برای تقسیم شدنی از لحاظ تکنیکی ضروری، پرداخته میشود. این امر، برخلاف آنچه (m) میگوید، خود سهمی در جامعه ادا نمیکند.

ولی بالاخره باید این پرسش را مطرح کنیم که آیا (m) درست است؟ ستم طبقاتی در حقیقت امر مشخص کننده‌ی ساختارهای اجتماعی در سطوح تولیدی ۲ و ۳ میباشد، ولی آیا برای نظم اجتماعی لازم بوده است؟

در ایراد را به (m) و بنابراین، به استدلال فرویدی در دفاع از آن، مورد بحث قرار خواهیم داد. نخستین ایراد مبتنی است بر فرض‌هایی که هر مارکسیست مدافع (m) مجبور به پذیرفتن آنها میباشد. ایراد دوم ربطی به مارکسیزم ندارد. ایراد نخستین را میشود به نحوی مقابله کرد، ولی به نظر میرسد که دومی تعیین کننده باشد.

اگر به وجود طبقات در مراحل ۲ و ۳، به اعتبار مازاد تولید کمی، که ممکن است، نیاز است، و این پایه استدلال فرویدی برای ضرورت آنها میباشد. پس چگونه جامعه‌ای بی طبقه در مرحله ۱ ممکن بود، زمانی که اساساً هیچ مازاد تولیدی وجود نداشت؟ چگونه میتوان (m) را در مارکسیزم گنجانید، که تسلط کمونیزم بدوی را در پائین‌ترین سطح تکامل نیروهای مولد، تأیید میکند؟ توصیف مارکس از آدم‌های کمونیست بدوی شکل را حل میکند: «... ارگانیزم‌های تولید اجتماعی باستانی... یا بر پایه تکامل بلوغ نیافته فردی انسانی قرار دارد که هنوز بند ناخس را، که او را با هم‌قطاران همسانی قبیله‌ای بدوی پیوند میدهد، پاره نکرده یا بر پایه مناسبات مستقیم انقیاد» (۲۱).

در این تصویر سازی، انسان‌های بدوی، فاقد آگاهی روشن از خویش چون افرادی با منافع مشخص اند و بنابراین تمایلی ندارند به پی گرفتن خواست‌های فردی، به نحوی که نظم اجتماعی را بر هم زنند. نیاز به گروهی سرکوبگر هنوز فراتیامده است. بیان دیگری از همین اندیشه: همسانی، اعضایش را تحت سراقبت دارد و آنها را سرکوب میکند، در توتالیتریسمی زمخت و بدون طبقه حاکم. هنگامی که فردیت یافتن آغاز میگردد، شخصاً از طریق مبادله میان قبیله‌ها، که برانگیخته مبادله در درون قبیله است (۲۲)، وجود طبقات نه تنها از نظر مادی، به اعتبار مازاد تولید در ارتباط با بازرگانی، ممکن شده، بلکه برای نظم اجتماعی ضروری گشته است. روانشناسی پیوند «بند ناف گونه»، ستم طبقاتی را ناضروری میسازد. هر آنگاه که آن روانشناسی درگذرد، «مناسبات مستقیم انقیاد»، (یعنی بدون واسطه بازار)، بطور غیرمنتظره رخ میدهد و مرحله اجتماعی ۲ آغاز میگردد. بدینسان، کمونیزم بدوی،

همچنین تردید در درستی توضیح فرویدوار از آنرا بررسی میکنیم. (m) را به کنار خواهیم گذاشت و توضیحی از (k) مطرح خواهیم کرد که متکی بر (m) نیست.

برخی از مارکسیست‌های پس از فروید، به استدلالی برای (m) روی آورده‌اند. مانند آنچه در زیر می‌آید. آن استدلال با ذکر این واقعیت آغاز میکند که مراحل سطح‌های تولیدی پیش از ۲، سطح‌های کمبودند، آنطور که در صفحه‌های ۳-۱۷۲ تعریف شد. پیش از مرحله ۲، جامعه قادر است خود را تنها در صورتی بازتولید کند که چشم پوشیدن شدید از آرزوها و رضایت خاطر، سرنوشت (حداقل) انبوه بزرگی از اعضای آن باشد. پروسه کار، به دلائل مادی، از نظر کیفی ناپذیرفتنی و از نظر کمی گسترده است. پاداش ذاتی حاصل از آن ناچیز است و کسی به کار نمی‌پردازد مگر به دلیل انگیزه‌های عاجل؛ «اگر سرمایه حاضر میبود به (کارگری) مزدی بپردازد، بی آنکه او را به کار وادار سازد، کارگر با کمال رغبت وارد چنین قراردادی میشد» (۱۵). و کارگران پیشاپرولتاریائی، با خوشحالی پیشنهادهای مشابهی را می‌پذیرفتند. پس، از نظر تاریخی، کار بر تولیدکنندگان، تعویق رنج آور و دانشی پاداش را تحمیل کرده است، و آدمیان به گونه‌ای ساخته شده‌اند که به سادگی به تعویق دانشی پاداش رضایت نمیدهند، حنا اگر انجام آن در کل به سودشان باشد:

«بطور خلاصه، دو خصوصیت کاملاً گسترده در آدمی وجود دارد که مسئول این واقعیت است که مقررات تصدن تنها با بکارگرفتن اندازه‌ای از اجبار برقرار شوند - یعنی، آدمیان با طیب خاطر شیفته کار نیستند و بحث و استدلال در برابر آتش درون passion آنان بی فایده است» (۱۶).

تا زمانی که کار متزجرکننده است، آدمی را بایسته مجبور به انجام آن کرد. بدینسان، در سطح‌های ۲ و ۳، تعدادی باید مراقب باشند تا دیگران کار نکنند. از این رو، در آن سطوح، تمایزی میان آنهاست که کار میکنند و آنهاست که کار نمیکنند، ولی مراقب‌اند تا دیگران کار کنند، ضروری است.

توجه داشته باشید که این دلیل برای (m) این شرط را برآورده میکند، که مناسباتی که (m) بیان ضرورت آن است، مناسبات ستم طبقاتی است و نه فقط تقسیم طبقاتی، چون گروه تولیدکننده، باید کنترل کند و مهار کند، و بنابراین، بر تولیدکنندگان فرمانبرند. میتوان گفت که بنابر نظر فروید تقسیم طبقاتی ضرورت مییابد چون ستم طبقاتی ضروری میشود، هر چند این امر با آن سازگاری دارد که تقسیم طبقاتی باید کارکردهای دیگری نیز داشته باشد.

تنوری هم‌اوردی درباره کارکرد طبقات، توسط انگلس مطرح شده است. او تمایز میگذارد میان توده‌ای که کار ساده بدی انجام میدهد و معدودی از افراد ممتاز که رهبری کار را بر عهده دارند، به بازرگانی مشغولند و امور عمومی را اداره میکنند و در مرحله بعدی، خود را با علم و هنر مشغول میسازند.

ولی بنیاد این «تقسیم کار بزرگ»، مانند نظر فرویدی، مشکل کنترل اجتماعی نیست، بلکه: «تا زمانی که بخشی از جامعه، که واقعاً به کار اشتغال دارد، تا بدان اندازه مشغول انجام کاری است که ضروری است، و زمانی برایش باقی نمی‌ماند تا به امور عمومی جامعه بپردازد - جهت دادن به کار، امور دولتی، مسائل قضائی، هنر، علم و مانند آنها - ضروری بود که طبقه ویژه‌ای وجود داشته باشد، فارغ از کار واقعی، تا این امور را اداره کند» (۱۷).

منتقدی از انگلس میتواند با او توافق کند، که کمبود دلیلی است کافی تا، به دلائل روشن مادی، دست کم اکثریت مردم، تولیدکننده باشند. ولی او میتواند این پرسش را مطرح سازد، که چرا فقط اکثریت تولید کند و نه هر فردی از جامعه: چرا تقسیم طبقاتی یک ضرورت است؟ چرا برنامه آن «بخشی از جمعیت که واقعاً کار میکند»، باید چنان باشد که زمانی برایشان باقی نماند تا در «امور

که تنها رؤیای سختگیر می‌توانست مزایای تولید مورد نیاز را بدست دهد. به این دلیل محتمل این را بیافزایید که هیچ گروهی از تولیدکنندگان چنان رؤیای راه از طریق پیرویه دمکراتیک بر خود حاکم نخواهد کرد، در نتیجه سوسیالیسم نمی‌توانست آدمیان را از کسب به فراوانی برساند. «دسیپلین سخت سرمایه» (۲۹) لازم بود. بطور خلاصه:

- ۱- شرایط کار مانند شرایطی که در «صنایع بزرگ» وجود داشت، برای رسیدن به مرحله ۴ تکامل تولیدی ضروری بود.
- ۲- هیچ گروهی از تولیدکنندگان چنان شرایطی را بر خود حاکم نخواهد ساخت. بنابراین
- ۳- ستم طبقاتی برای رسیدن به مرحله ۴ تکامل تولیدی «ضروری بود (ت) (k)».

این نتیجه را مفروضات تأیید میکند و فرض ۲ نمیتواند خطا باشد. بنابراین درستی استدلال منوط است به درجه درستی مقدمه ۱. درباره ۱ در اینجا قضاوت نخواهد شد ولی میتوانیم مطمئن باشیم که آن مقدمه نقشی مرکزی داشت در پایبندی مارکس به تئوری (k).

ولی مارکس دلایل دیگری داشت برای باور داشتن به اینکه سرمایه‌داری باید بر سوسیالیسم پیشی داشته باشد. تا اینجا تنها پیش‌فرض‌های کمی سوسیالیسم را بررسی کرده‌ایم، مزایای تولیدی انبوه سوسیالیسم همچنین شرایط لازم کیفی نیز دارد و آنها نیز، بنا بر نظر مارکس نیازمند آفریده شدن به وسیله سرمایه‌داری میباشند. سرمایه‌داری طبقه کارگر را کلکتیویزه میکند و آن را از بلاغت ذهنیت روستایی و پیشه‌وری رها میسازد (۳۰). سرمایه‌داری در طبقه کارگر پیوندی و پرداختگی‌ای ایجاد میکند که بدون آن خودگردانی self-government دمکراتیک صنایع دشوار خواهد بود. پیش درآمد سرمایه‌داری ضروری است برای فرآوردن «کارگران کلکتیو» (۳۱) مدرن. افزون بر این، تمرکز ثروت در سرمایه‌داری بدین معنی است که اشتراکی کردن وسائل تولید توسط تولیدکنندگان به آسانی تحقق پذیر است (۳۲) و مبارزه یا سرمایه‌داری وحدتی را در کارگران بوجود می‌آورد که ضرورتی است برای موفقیت سوسیالیسم.

شرایط کمی و کیفی، هر دو در تفکر مارکس اهمیت داشتند. وقتی او میگوید که دگرگونی سوسیالیستی «ناشی میشود از تکامل نیروهای مولد در سرمایه‌داری و از راه‌ها و شیوه‌هایی که از طریق آنها این تکامل روی میدهد» (۳۳) میتوانیم حدس بزنیم که «راه‌ها و شیوه‌ها» شامل کلکتیویزه شدن کار میشود. ولی تکامل نیروهای مولد التزام جداگانه‌ای، جایگاه نخستین را دارا است. امکان کوتاه شدن مدت زمان کار در روز برای شرکت کامل در آنچه انگلس «امور عمومی» جامعه مینامید، ضرورتی است علاوه بر التزام اجتماعی شدن کار.

مسئله‌ی ما این بود که چرا وجود طبقات ضروری بوده است. یا در هر حال، چرا وجود آنها ضروری است برای ارتقاء نیروهای مولد به سطح ۴. این مسئله که امکان بوجود آمدن طبقات در چه عواملی نهفته است، مسئله دیگری است. از نظر مادی، امکان بوجود آمدن آنها هست، در صورتی که به گونه‌ای مازادی از تولید موجود باشد. ولی همچنین میتوان پرسید که وجود آنها از جنبه دیگری، چگونه ممکن است؟ چگونه انقیاد طبقه تولیدکننده انجام میگیرد و پایدار میماند؟ پاسخ در تنوری آگاهی و روینا نهفته است که در این کتاب مورد بررسی قرار نخواهد گرفت. ولی جایگاه عمومی روینا در معماری مارکسی در فصل بعد بررسی خواهد شد. **ادامه دارد**

برگردان به فارسی از محمود راسخ

پانویس ۱۵:

۱- «کاپیتال»، جلد سوم، صفحه ۸۰۰.

بنا بر توصیف مارکس، با ضرورت ستم طبقاتی در مراحل ۲ و ۳ و با توضیح فریود درباره آن ضرورت سازگار است. (۲۳).

حال، میپردازیم به استدلال شایان توجهی در رد (m). آن استدلال این است که در گستره‌هایی دراز از تاریخ پیشامایه‌داری، پیشه‌وران و بزرگروانی وجود داشته‌اند که خود امور خویش را اداره میکرده‌اند، که گاهی در میان مجموعه تولیدکنندگان بلاواسطه، بخش بزرگی را تشکیل میداده‌اند. آنان در جامعه طبقاتی کار میکنند، ولی تا آنجا که مربوط به استثمار آنان میشود، این امر از طریق اخذ مالیات توسط دولت یا حاکم محلی، به شیوه‌ی عادی یا به شیوه‌ای دیگر، انجام میگیرد. ماهیت ستمی (اگر وجود داشته باشد) که تحت آن قرار دارند، حضور طبقه حاکمی را مشکل میسازد که بر کار آنان دسیپلینی را برقرار میسازد که آنان خود توانا به برقرار کردن آن نیستند. اگر آنهایی که سرنوشت‌شان کارکردن است، با مسئله تعویق پاداش مواجه‌اند، باید پذیرفت که این تولیدکنندگان مشکل را بدون طبقه حاکم حل کرده‌اند. معزاً اینان بطور چشم‌گیری فردیت یافته‌اند؛ نمیتوانیم بگوئیم که آنها را پیوندی «بند ناف گونه» به جامعه‌ای پیوند میدهد.

برعکس، فردیت یافتگی یا فقدان پیوند در همبانی، درون بزرگان تاریخی، در مقیاس معینی در رابطه‌ای معکوس قرار دارد با دامنه انقیاد به مرجع قدرت. شبانان بر خود ستمی در نواحی کوهستانی، سونه‌وار کستر تحت کنترل بیگانه بوده‌اند تا کشتکاران در دشت و جلگه‌ی وابسته به جماعت‌های کوچک، شاید همانطور که پیشتر اشاره شد، به دلایل امنیتی (۲۴). کشت و زرع در زمین‌های سفلا، بیشتر در معرض غارت و چپاول قرار دارد و تولیدکننده بیشتر از محافظت فرمانروایی برخوردار است. بطور مستقیم و به نحو شیکاکوتی آن، که او را تغذیه میکند.

اگر رابطه‌ای میان ساختار طبقاتی و مسئله به تعویق افتادن پاداش وجود دارد، موضوع به آن سادگی نیست که در صفحه‌های ۲۳۴-۵ بیان شد. تأیید فریودی (m) را، آنطور که در بالا طرح گردید، باید رد کرد (۲۵). همچنین کوششی برای طرح استدلال بدیلی در تأیید (m) نیکنیم. دلالتی مستقل از (m) برای (k) طرح خواهد شد.

پیشتر گفتیم (صفحه ۲۳۵) که در این باره ناروشنی وجود دارد، که آیا مارکس بر این عقیده بود که فراسوی فراوانی، ستم طبقاتی برای نظم اجتماعی ضروری است یا نه، (ت) (m)، و تصمیم گرفتیم که آن دعوا را به کنار بگذاریم، چه دلالت دیگری را میتوانیم در تأیید (k) نزد مارکس بیابیم، این قضیه را که ستم طبقاتی لازم است (اگر نه برای نظم اجتماعی، پس برای رساندن جامعه به سطح ۴ از تکامل تولیدی، تا انبوهی از مزایای تولید شود که بدون آن به حکم (k)، سوسیالیسم نمیتواند آغاز شود؟

پیشتر (صفحه‌های ۲۱-۲۱۸) استدلال آوردیم که جامعه طبقاتی غیرسرمایه‌داری مزایای آنچنان زیادی تولید نمیکند. بنابراین (k)، دلالت دارد بر این که جامعه طبقاتی سرمایه‌داری باید پیش از سوسیالیسم وجود داشته باشد. مارکس میگوید فقط با «تسلط سرمایه‌دار بر کارگر» است که «نیروهای مولد بی‌رحم کار اجتماعی، که تنها نیروهای هستند که میتوانند پایه مادی جامعه آزاد انسانی باشند... با استفاده از زور به (بهای ستم رفتن بر اکثریت) آفریده میشوند» (۲۶).

ولی چرا «انباشت خصوصی سرمایه» برای «تکامل نیروهای مولد و کار اضافی» شرطی بود ضروری؟ (۲۷).

پاسخ مارکس در پیش‌فرض وی داده شده است، مبتنی بر اینکه تکامل باید به «بهای ستم رفتن بر اکثریت» انجام پذیرد. این واقعیتی است مسلم که تکامل به بهای ستم رفتن بر آنها انجام پذیرفته است. «صنایع بزرگ» بی‌تردید برای کسانی که در آنها کار میکردند ظالمانه بود (۲۸). افزون بر این، مارکس بر این باور بود

عوامل تاریخی پیدایش...

باین ترتیب صد سال دارای عظمت و اُهنی ویژه بود. بر اساس همین نگرش بود که پیش از پیدایش مسیحیت بخشی از مردم بر این باور بودند که در تاریخ بسیاری از رویدادها تکرار میشوند. همانطور که آن مردم در هر سال با بهار و تابستان و پائیز و زمستان روبرو میشدند، بر این عقیده بودند که در هر صد سال نیز بسیاری از وقایع و حوادث تاریخی تکرار میگردند، زیرا که آن امور همچون فصول سال جزئی از روند کائنات را تشکیل میدادند. بعدها که مسیحیت بوجود آمد، بسیاری از مؤمنین که تحت تأثیر اندیشه شیلیاسمی (Chiliasmus) قرار داشتند، می پنداشتند که خدا هر صد سال یکبار جهان را مورد خشم و غضب قرار خواهد داد و برای اصلاح آن مسیح و یا یکی از خواریون او ظهور خواهد کرد تا بتمدیدگان را از چنگال ظلم و جور برهاند. خلاصه آنکه به همه آن آموزی که میتوانست هر یکصد سال یکبار حادث شود، «سکولار» میگفتند و خصوصیت این پدیده‌ها آن بود که قابل تقلید و تکرار نمیتوانستند باشند، همچنان که بهار هر سال برای مدت شعینی حادث میشود و در دیگر فصل‌های سال قابل تکرار و تقلید نیست. دو دیگر آنکه اگر بخواهیم برای واژه «سکولار» معادلی فارسی برگزینیم، میتوان از واژه «دنیوی» و یا «جهانی» بهره گرفت، یعنی آنچه که دارای منشأ زمینی و مادی است و باین جهان وابسته است. آنطور که به نظر میرسد، این واژه در ابتدا و بطور عمده توسط کلیسای کاتولیک مورد استفاده قرار گرفت و آنهم در موارد مختلف. پس لازم است که به اختصار هم که شده، باین موارد برخورد کنیم.

میدانیم که غالب ادیان زندگی انسان را به دو بخش تقسیم میکنند. بخشی از این زندگی دارای وجه زمانی محدود میباشد و باور دنیوی تعلق دارد که روح در محدوده جسم اسیر است. تمامی ادیان این مرحله را دوران زندگی دنیوی مینامند که روح بخاطر اسارت در جسم، نمیتواند به تباهی و گمراهی گرایش یابد. دوران دیگر که پس از مرگ انسان آغاز میشود، دورانی است که روح از چنگال جسم رها میگردد و به ملکوت خدا میرود. این مرحله دوران زندگی ابدی و یا زندگی روحانی نامیده میشود. پس از مرگ جسم فاسد و دچار تبدیل میشود و حال آنکه روح که دارای خاصیت ابدی و جاودانی است، از زمین به آسمان عروج میکند. تعالیم دین مسیحیت نیز بر این اساس استوار است و اصل تثلیث آن بر این پایه بنا شده است که پدر (خدا) برای نجات و ارشاد بشریت مریم را از روح القدس آستن ساخت تا پسر خدا، یعنی عیسی مسیح بتواند پا به جهان خاکی گذارد و بعنوان «نجات دهنده» از ملکوت به زمین آید تا به فریب و تباهی انسان پایان دهد. در این معنی ذات الوهیت در پیکر عیسی جسمیت یافت و پس از آنکه او را در اورشلیم به صلیب کشیدند، آن جسم قدسی که تجسم خاکی روح القدس الهی بود، پس از سه روز زنده شد و از زمین به آسمان بازگشت (۳). دیگر آنکه در تمامی ادیان توحیدی انسان کم و بیش از خودمختاری برخوردار است و میتواند بر حسب تشخیص و اراده خود میان خیر و شر، خوبی و بدی و زندگی دنیوی و زندگی رتانی یکی را انتخاب کند. در تورات آمده است که «مار به زن (حوا) گفت (...) خدا میداند در روزی که از آن (میوه درخت معرفت) بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود». باین ترتیب انسان مختار است مابین زندگانی دنیوی و یا روحانی یکی را انتخاب کند. بر این اساس در مذهب کاتولیک واژه «سکولار» در رابطه با آن بخشی از زندگانی انسان که دارای وجه مادی و دنیوی بود، بکار برده شد، یعنی همه آن چیزهایی که دارای وجه این جهانی و فاقد ارزش‌های روحانی و رتانی بودند، به مثابه

- ۲- «ایدئولوژی آلمانی»، صفحه ۲۷۵.
- ۳- Theories of Surplus Value, جلد سوم، صفحات ۱۱۱-۲، به ویراستاری کانتونسکی، اشتونگارت ۱۹۰۵، نقل شده توسط A.L. Harris در Utopian Elements in Marx's Thought صفحه ۸۸.
- ۴- نگاه کنید به اشاره‌ای بر اهمیت درباره «تولید آزاد معنوی» در Theories of Surplus value, جلد اول، صفحه ۲۸۵.
- ۵- The Housing Question, اثر انگلس، صفحه ۵۶۵. مقایسه کنید با «کاپیتال»، جلد اول، صفحه ۵۳۰.
- ۶- Grundrisse, صفحه ۶۳۴.
- ۷- Critique of Gotha Programme, صفحه ۲۰. enable (befähigen) و dictate (vorschreiben) و permit (erlauben) همان (Zwingen) است: Gotha Critique به فرمولندی «ایدئولوژی آلمانی» وفادار است (نگاه کنید به متن پانویس ۲، صفحه ۲۳۰).
- ۸- Theories of Surplus Value, جلد دوم، صفحه ۵۸۰.
- ۹- «ایدئولوژی آلمانی»، صفحه ۲۶. مقایسه کنید با On Social Revolution in Russia, اثر انگلس، صفحه ۳۸۷. مارکس انقلاب سوسیالیستی بر پایه‌ی سطحی یانین از تولید را در کشوری ممکن مینماید، به این شرط که آن انقلاب در چارچوب دگرگونی انقلابی بزرگتری که همچنین اقتصادهای پیشرفته را نیز فراگیرد، رخ دهد. این موضوع این مسئله را، که در اینجا دنبال نخواهیم شد، برجسته تر مینماید، که آیا بلشویک‌ها از این نسخه منحرف شدند یا نه.
- ۱۰- البته در زمان نگارش این کتاب زندگی خود هنوز حکم قطعی را نسبت به ماهیت و سرشت آن جوامع «سوسیالیستی» و در نتیجه «بدینی مارکس» صادر نکرده بود و گرنه جانی برای شک و تردید درباره‌ی درست بودن آن «بدینی» باقی نماند.
- ۱۱- پانین تر به فصل یازدهم، بخش (۹) نگاه کنید.
- ۱۲- هیچ اعطایی در اینجا نباید انکاری باشد از این که سوسیالیسم/کمونیسم دارای دو مرحله است، که مارکس آنها را مراحل «پانینی» و «بالانی» «کمونیسم» مینامد و بعدها به «سوسیالیسم» و «کمونیسم» تغییر شکل دادند که اولی زمینه را برای دومی آماده مینماید. نگاه کنید به Critique of the Gotha Programme, صفحات ۲۴-۲۳. سطح تولیدی ۴ باید دست آمده باشد پیش از آنکه مرحله پانینی آغاز شود.
- ۱۳- «فقر فلسفه»، صفحه ۱۱۲ و نگاه کنید به Grundrisse, صفحه ۸۹۲.
- ۱۴- «فقر فلسفه»، صفحه ۶۸.
- ۱۵- Grundrisse, صفحه ۲۶۲.
- ۱۶- The Future of an Illusion, صفحه ۷۷. اثر فروید. فردی مارکسیست یا استفاده از این تر خواهد گفت که احساس ناامنی می‌شود هرگاه کار دیگر ناپدیدنتی نباشد. وی همچنین این فرض بی اعتبار باطل فروید را (همانجا، صفحه ۶) رد میکند که گویی اعضای طبقات تولیدکننده ال باث روانی به ویژه ناقص ساخته شده‌اند.
- ۱۷- Anti-Dühring, صفحات ۲-۲۵۱. انگلس این نظر را بارها بیان داشته است. نگاه کنید به Principles of Communism پرش‌های ۳ و ۱۲، Ullc Housing Question, صفحه ۵۶۵. Karl Marx, صفحه ۱۶۲.
- ۱۸- بنا بر نظر فروید دورگروانی در تصادم قرار می‌گرفت با محدودیت‌های روانی، تولیدکنندگان باید الزاماً تحت مراقبت باشند و ذهنیت مراقبت‌کنندگان و مراقبت شوندگان نمیتواند در یک فرد وجود داشته باشد.
- ۱۹- Anti-Dühring, صفحه ۲۵۲. نگاه کن همانجا به صفحه ۲۰۵. نامه به Schmidt تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰، مستحبات نامه‌ها، صفحه ۳۸۸.
- ۲۰- Anti-Dühring, صفحه ۲۹۰ و نگاه کن به مقدمه انگلس بر the Civil War in France, صفحه ۲۸۳.
- ۲۱- «کاپیتال»، جلد اول، صفحه ۷۹.
- ۲۲- نگاه کنید به فصل یازدهم، صفحه ۲۹۹.
- ۲۳- با توجه به شرحی که انگلس از کارکرد طبقات میدهد و پذیرش این موضوع از جانب او که کمونیسم ابتدائی «اموری عامی» داشت که نیاز به سامان دادن داشت (Anti-Dühring, صفحه ۱۲۸)، برخورد او با کمونیسم ابتدائی چگونه خواهد بود؟ پاسخ او این می‌بود که آن امور تا بدان حد برجسته و گسترده نبوده تا به طیف خاصی برای پرداختن به آنها نیاز باشد.
- ۲۴- نگاه کنید به Studies in the Agrarian History of England, صفحه ۱۴۴. اثر Anderson. این نظر را اول Eileen Power مطرح کرد.
- ۲۵- میتوان استدلال‌هایی صقل داده شده را برای (m) تصور کرد. یک چنان استدلالی ترکیبی است از نظرات انگلس و فروید: جوامع دارای امور عامه هستند که نیاز به نظم و ترتیب دارند و مشکل تعویق پاداش تولیدکنندگان میتواند تنها از این راه حل شود که آنان خود عهده‌دار آن امور نباشند. اندیشه دیگر این است که تولیدکنندگان خود-اداره کن، این وضع خود را حفظ میکنند، بخش از راه پذیرفتن ایدئولوژی‌هایی که وجود آنها در پیوند است با تقسیم طبقاتی، این فرضیه‌ها در اینجا بیگیری نخواهد شد.
- ۲۶- Results of Surplus Value, صفحه ۹۹۰.
- ۲۷- «فقر فلسفه»، صفحه ۱۱۲.
- ۲۸- این حکم درست است حتی اگر در «مجادله درباره سطح زندگی» موضع درستی، موضعی است که Hartwell در فصل‌های ۱۳ و ۱۴ در the Industrial Revolution and Economic Growth, صفحه ۳۲۵، Grundrisse, صفحه ۳۸.
- ۲۹- «بلاغت روستائی» در «مانیفست کمونیست» آمده است، صفحه ۳۸ و «بلاغت پیشه‌وری» در صفحه ۱۶۱. بلاغت در بخش‌های دوم و سوم از Marx's Dialectic of Labour مورد بحث قرار گرفته است که همچنین (در صفحه‌های ۲-۲۵۱) استدلال‌هایی برای (k) ارائه میدهد که در اینجا تکرار نمیشود.
- ۳۰- «کاپیتال»، جلد اول، صفحه‌های ۶۱-۳۵۹ و ۹-۵۰۸.
- ۳۱- «کاپیتال»، جلد اول، صفحه ۷۶۲.
- ۳۲- «کاپیتال»، جلد سوم، صفحه ۲۵۹.

دینی باقی ماند. همین امر سبب شد تا دین مسیح آن رشته‌ای باشد که تمامی دولت‌های ایالتی و کوچک را همچون دانه‌های تسبیح بهم متصل میساخت. بهمین دلیل با آغاز قرون وسطی کلیسای کاتولیک از موقعیت ویژه‌ای برخوردار شد و بیشتر دولت‌های کوچک و ایالتی رهبری روحانی پاپ را بر کشور خود پذیرفتند و شاهان فتودال با پرداخت خراج به واتیکان خود را نماینده و شایسته پاپ در کشوری که حکومت میکردند، نامیدند. در این عصر حکومت «روحانی» پاپ فراسوی حکومت‌های «زمینی» و «دنیایگرایانه» شاهان فتودال قرار داشت و چون بنا به تعالیم مسیحیت، تمامی زمین به مسیح تعلق دارد، بنابراین پاپ بعنوان جانشین او نقش رهبری دینی و دنیایی جهان مسیحیت را بعهده گرفت. شاهان فتودال بدون اجازه پاپ نمیتوانستند در کشور خود حکومت کنند و یا آنکه منطقی‌ای را متصرف گردند. همین امر سبب شد تا طی چند قرن ثروت عظیمی در دستان کلیسای کاتولیک متمرکز یابد و بخش بزرگی از زمین‌های کشاورزی اروپا به مالکیت کلیسا در آید.

از سوی دیگر تا زمانی که امپراتوری روم برقرار بود، کلیسای کاتولیک زیر نفوذ قیصر روم قرار داشت. در این دوران یکی از وظایف کلیسای کاتولیک مبارزه با بی‌عدالتی‌هایی بود که در جامعه وجود داشت. در این دوران هنوز دستگاه دولت بر کلیسا حاکم بود و عبارات دیگر نهادهای دنیوی بر نهادهای روحانی غلبه داشتند. اما زمانی که این امپراتوری فرو ریخت و جای خود را به ده‌ها دولت کوچک و بزرگ داد که رهبران سیاسی آن خود را شایسته پاپ مینامیدند، روند چیرگی نهاد روحانی بر نهاد دنیوی آغاز گشت و عبارت دیگر از آن پس رهبری کلیسای کاتولیک در کشورهای مستقل اروپایی پشتیبان شاهان فتودال گردید. اگر در گذشته، دهقانانی که زیر ستم مالیات و عوارض فتودالی کمرشان خم شده بود، برای فرار از چنگال ستم ارباب فتودال به کلیسا پناه میبردند، اینک این کلیسا خود جزئی از دستگاه استعمار و ستم شده بود و بهمین دلیل نیز مابین اسقف‌هایی که دارای پیشینه اشرافی بودند و رهبری کلیسا را در دست داشتند و از حقوق و مزایای اشرافیت زمیندار در برابر دهقانان دفاع میکردند و کشیشانی که منشأ روستایی داشتند و با رنج و محرومیت‌های دهقانان آشنا بودند، تضادی آشنی نابذیر بوجود آمد. دیری نیاید که شورش‌های دهقانی تمامی اروپا را فراگرفت و بخشی از کشیشان که خواهان دگرگونی وضعیت موجود به نفع دهقانان تهدست بودند، با پشتیبانی از این جنبش‌ها با رهبری کلیسای کاتولیک به مبارزه برخاستند. باین ترتیب دوران تازه‌ای از روند «سکولاریزاسیون» آغاز شد.

در آلمان جنگ‌های دهقانی همراه است با جنبش اصلاحات دینی مارتین لوتر Martin Luther. او با ترجمه تورات و انجیل به زبان آلمانی زمینه را برای فهم مطالب آن کتاب‌ها توسط مردم عادی که به زبان لاتین تسلطی نداشتند، فراهم آورد و در عین حال علیه دستگاه کلیسای کاتولیک که ثروت انبوهی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، قد برافراشت. در آن دوران اسقف‌ها که خود را نماینده پاپ در هر کشوری مینامیدند، بخاطر در اختیار داشتن این ثروت انبوه، همچون پادشاهان در ناز و نعمت بسر میبردند و از وضعیت سخت و دهشتناکی که روستاییان در آن قرار داشتند، بی‌اطلاع بودند. وضعیت زندگی این اسقف‌ها طوری بود که حتی شاهان ایالت‌های کوچک آلمان از آن همه ثروت برخوردار نبودند و بهمین دلیل هنگامی که جنبش دهقانی آغاز شد، این جنبش تنها با سلاح دین مسیح میتوانست علیه اشرافیت وابسته به کلیسای کاتولیک به مبارزه برخیزد. بهمین دلیل نیز بخشی از شاهان ایالتی از فرصت سود جسته و به پشتیبانی از آئین لوتر پرداختند تا بتوانند بخشی از املاک کلیسا را به تصرف خود در آورند. این امر اما ممکن نبود، مگر آنکه شاهان فتودال نمیتوانستند برای مردم

روندها و پدیده‌های «سکولاریستی» تلقی گشتند. در همین معنی واژه «سکولار» از همان آغاز در محدوده مذهب کاتولیک دارای باری منفی بود، زیرا که زندگی دنیوی در برابر زندگانی ربانی دارای ارزش نبود و کسی که به ارزش‌های این دنیا چشم دوخته بود، آخرت خود را تباه میساخت، زیرا که زندگی واقعی و ابدی تازه پس از مرگ و یا نهادن به ملکوت الهی آغاز میشود. بنابراین کسانی که دارای وجوه «سکولاریستی» هستند، عملاً به «زندگی دینی» پشت کرده و در نتیجه راهی به «ملکوت خدا» (۲) نخواهند داشت.

سه دیگر آنکه در مذهب کاتولیک کسی که راهب و یا راهبه میشود، باید بخاطر تزکیه نفس و زندگانی روحانی از تمامی لذات دنیوی چشم‌پوشی کند و در همین رابطه حق ازدواج ندارد و باید تارک دنیا را برگزید و گوشه‌نشینی اختیار نماید. روشن است که در طول تاریخ بسیاری از کسانی که کوشیدند در این راه گام نهند، پس از مدتی دریافتند که تاب تحمل آنهمه امساک و محرومیت را ندارند و بهمین دلیل از رهبری کلیسای کاتولیک خواستار بازگشت به زندگی دنیوی شدند. در همین رابطه نیز در کلیسای کاتولیک به روندی که در بطن آن کسانی که به زندگی روحانی پشت یا زده و بسوی زندگی دنیوی تمایل می‌یافتند، روند «سکولار» میگفتند و بر اساس اسناد و مدارک، واژه «سکولار» برای نخستین بار در تاریخ دینی در این رابطه مصرف شده است. باین ترتیب در مذهب کاتولیک «سکولار» تمامی سطوح زندگی دنیوی انسان را در بر میگرفت. عبارت دیگر زندگی دنیوی بیشتر تحت تأثیر نیازهایی است که جسم انسانی موجب پیدایش آن است، همچون سرما و گرما، گرسنگی و سیری، غریزه جنسی و غیره. بنابراین همه آن تلاش‌هایی که انسان برای ادامه حیات جسم خود انجام میدهد و میکوشد نیازهای آنرا برآورده سازد، دارای باری «سکولاریستی» هستند و باین ترتیب «سکولار» که زندگانی این جهانی را در خود منجم میسازد، به برابر نهاده Antithese زندگانی روحانی بدل میگردد.

مذهب کاتولیک بر اساس این نظریه انسجام یافته است که عیسی مسیح پیش از مصلوب شدن از میان حواریون خود پطروس (۵) را به جانشینی خود برگزید و «بر این صخره کلیسای خود را بنا کرد» (۶). پطروس نیز پیش از مرگ رهبری کلیسای خود را به اسقف کلیسای رُم واگذاشت که بعدها به پاپ، یعنی پدر معروف شد. باین ترتیب پاپ جانشین پطروس و او جانشین مسیح بر روی زمین است و بهمین دلیل کسی که بعنوان پاپ برگزیده میشود، از خصوصیت «خطانابذیری» برخوردار است و «شبیانی» است که باید «گوسفندان مسیح» را به چرا برد و از آنها در برابر خطرات حفاظت کند.

از هنگامی که مسیحیت در دوران سلطنت کُستانتین در قرن چهارم میلادی به دین رسمی امپراتوری روم بدل گشت، دولت روم خود را مسئول تمامی مسیحیان روی زمین دانست و کوشید امپراتوری روم را به امپراتوری جهان مسیحیت بدل سازد و از آن پس همه کشورگشانی‌ها و جنگ‌ها به نام دفاع از شریعت مسیح انجام گرفت. در همین رابطه اسقف کلیسای شهر رُم از ویژگی والائی برخوردار بود و رهبری دینی مسیحیت را که در قلمرو امپراتوری روم زندگی میکردند، بعهده داشت. اما زمانی که امپراتوری روم غربی که سرکز آن شهر رُم بود، با آغاز قرن پنجم میلادی مورد حمله اقوام ژرمن قرار گرفت و در پایان آن قرن نابود شد، نخست هرج و مرج تمامی قاره اروپا را فراگرفت و سپس و آنهم به تدریج دولت‌های کوچکی در سراسر اروپا بوجود آمدند که هیچ یک از آن بخاطر کوچکی نمیتوانست خود را جانشین دولت روم بنامد که از نظر سیاسی اروپا را متحد ساخته بود. باین ترتیب اتحاد سیاسی اروپا درهم شکست، لیکن این امر به نقش مرکزی کلیسای رُم به رهبری پاپ هیچ خدشه‌ای وارد نساخت و رُم همچنان کانون قدرت

شالوده حرکت اجتماعی را در هیچ زمینه‌ای تشکیل نیدهند و سیستم‌های حقوقی و سیاسی بر اساس اراده مردم تعیین میگردند، زیرا جامعه در برابر بُن‌بست‌هایی که قرار میگیرد، بهتر از هر نهاد دیگری میتواند عکس‌العمل مطلوب از خود نشان دهد و ضرورت زمانه را درک کند. باین ترتیب روند «سکولاریزاسیون» فرایندی را در بر میگیرد که در بطن آن دین بتدریج نقش اجتماعی خود را از دست میدهد و جنبه فردی بخود میگیرد و بهمین دلیل نیز دیگر نمیتواند نقشی محوری در سرآوده عمومی اجتماعی بازی کند. با پیدایش سرمایه‌داری با نظامی روبرو هستیم که بسرعت طبیعت، جامعه و خود را دگرگون میسازد و دین با گسترش پویایی و تحرک اجتماعی، استعداد تطبیق سریع خود با شرایط تازه را از دست میدهد و به مانعی بر سر راه رشد این نظام بدل میگردد. اما این روند نمیتوانست تحقق یابد مگر آنکه در روند تولید اجتماعی تحولی شگرف صورت میگیرد و در رابطه با آن مناسباتی که بر اساس آن ثروت اجتماعی تولید و توزیع میشود، دستخوش دگرگونی پایه‌ای نمیگشت. این روند، همانطور که دیدیم، با رشد مناسبات تولیدی سرمایه‌داری آغاز شد.

تا آن زمان وسیله عمده تولید زمین بود و کسی که این وسیله را در اختیار داشت، میتوانست با دریافت اجاره‌بها از روستائیان، بخش عمده‌ای از ثروت اجتماعی را در دستان خود متمرکز سازد. باین ترتیب اشرافی که مالک زمین‌های کشاورزی بودند و روحانیتی که زمین‌های خالصه کلیسا را در کنترل خود داشتند، بخش قابل توجهی از ثروت اجتماعی را از آن خود میساختند. تاریخ نشان داد که روحانیت و اشرافیت پیکره واحدی را تشکیل نمیدادند. از روحانیت تنها قشر بالای آن، یعنی اُسقف‌ها از ثروت و مکتب زیاد بهره‌مند بودند و حال آنکه اکثریت روحانیت، یعنی کشیش‌ها که غالباً خود روستازاده بودند، در مناطق روستایی در میان دهقانان بی‌چیز فقیرانه زندگی میکردند. علاوه بر این قشر بالای کلیسا خود را نماینده مسیح بر روی زمین میدانست و بهمین دلیل برای خود مقامی فراسو و بالاتر از اشرافیت قائل بود، زیرا که معنویات روحانی را نمایندگی میکرد و رأی آخرت انسان‌ها را هوار میساخت. باین ترتیب روحانیت هرچند که بخشی از ثروت اجتماعی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، لیکن خود را رسته‌ای میدانست که معنویات را نمایندگی میکرد و بهمین دلیل سیستم تعلیم و تربیت و دادگاه‌های مذهبی را در انحصار خود داشت. اشراف نیز با در اختیار داشتن قوای نظامی، خود را فراسوی مردم عامی میدانستند و بر این باور بودند که چون «امتیت» مناطق روستایی را تضمین میکنند، پس باید بخشی از محصول کار روستائیان را دریافت دارند. آنها نیز رسته خاصی را تشکیل میدادند که رهبری جهان دنیوی را وظیفه موروثی خود میدانستند. سابقی جامعه، یعنی روستائیان و شهرنشینان که فاقد پایگاه روحانی و اشرافی بودند، رسته واحدی را تشکیل میدادند که ثروت اجتماعی را تولید میکرد. بی آنکه سهم عمده‌ای از آنرا بتوانند از آن خود سازند.

پس روند «سکولاریزاسیون» به فرایندی گفته میشود که طی آن جامعه پس از طی مراحل پیچیده بتدریج قادر میشود خود را از نقطه نظر سازماندهی و تفاهم زندگی اجتماعی از قید و بند اندیشه‌های دینی-عرفانی رها سازد. در پایان این روند، اعتقادات دینی از روابط اجتماعی کنار گذاشته میشوند و دین به مسئله‌ای خصوصی-فردی بدل میگردد و کلیسا به مثابه یگانه‌نهادی که میتواند میان فرد و خدا رابطه برقرار سازد، خصلت حکومتگری خود را از دست میدهد و از دستگاه دولت کنار گذاشته میشود و باین ترتیب جُدائی دین از دولت تحقق مییابد.

اندیشه جُدائی دین از دولت برای نخستین‌بار توسط اندیشمندان لیبرال مطرح گشت. روشنفکران لیبرال دوران روشنگری بدون آنکه ضد دین باشند مخالف قشر بالای روحانیتی بودند که با اشرافیت

کشور خود توجیه کنند که دیگر پاپ یگانه نماینده مسیح بر روی زمین نیست. جنبش اصلاح دینی لوتر که موجب پیدایش مذهب پروتستانیسم (V) گشت، بهترین فرصتی بود که چنین اشرافی توانستند از آن به نفع خود بهره گیرند. باین ترتیب با پیروزی جنبش پروتستانیسم در اروپا هم یکپارچگی کلیسای کاتولیک از بین رفت و هم آنکه بخشی از ثروت کلیسا را اشراف فتودال به نفع خود ضبط کردند. در تاریخ کلیسای کاتولیک، روندی که در بطن آن زمین‌های متعلق به کلیسا به مالکیت شاهان فتودال درآمد و امر تضاد از حوزه اختیارات کلیسا خارج شد، روند «سکولاریزاسیون» نامیده شده است.

البته روند خلع مالکیت از کلیسا در اروپا از قرن ششم میلادی، یعنی در دورانی که اسلام هنوز ظهور نکرده بود، آغاز گشت و این روند تا انقلاب کبیر فرانسه بطول انجامید. در آغاز، اشرافی که باید دست به جنگ میزدند و باندازه کافی از امکانات مالی برخوردار نبودند، از رهبری کلیسا تقاضای کمک میکردند و در غالب اوقات کلیسا به آنها پاشخ مُت میداد و گه‌گاهی نیز دست رد به سینه آنها میزد. در چنین مواردی این رهبران سیاسی به بهانه‌های گوناگون میکوشیدند بخشی از ثروت کلیسا را از آن خود سازند. در ابتدا چنین کوشش‌هایی دارای سویه ضد دینی نبود و بلکه در عین عبودیت نسبت به کلیسای کاتولیک و شخص پاپ زمین‌های کلیسا مُصادره میشد. اما از زمانی که جنبش‌های دهقانی علیه مناسبات ارباب رعیتی فتودالی که بر اساس آن روستائیان از هرگونه حقوقی محروم بودند، آغاز شد، این روند بیشتر از گذشته تضج یافت و سپس جنبه ضد کاتولیکی بخود گرفت.

همانطور که گفتیم، پس از جنگ‌های دهقانی که در قرن شانزده تقریباً سراسر این قاره را در بر گرفت، روند خلع مالکیت کلیسا شدت یافت، زیرا در نتیجه اصلاحات دینی لوتر وحدت کلیسای کاتولیک از بین رفت و لایه‌های مختلف این مذهب با همکاری با قدرت‌های سیاسی منطقه‌ای علیه یکدیگر به سرازه برخاستند و دست به توطئه زدند. این روند در آلمان طی سالهای ۱۵۰۳-۱۸۰۱ به نقطه اوج خود رسید. با آنکه دولت‌هایی که املاک کلیسا را به نفع خود ضبط میکردند، هنوز دارای منشأ بورژوازی نبودند، لیکن شدت یابی همین روند بیانگر آن است که در یافت سنتی جوامع اروپایی دگرگونی‌هایی کیفی در حال تکوین بود که هنوز از تراکم لازم برای تغییر مناسبات تولیدی فتودالی برخوردار نبود. بطور نمونه دولت پروس (۱۸) پس از غصب زمین‌های کلیسای کاتولیک نخست آنها را به دهقانان اجاره داد و سپس برای آنکه از درآمد ثابت و مطمئنی برخوردار شود، آن زمین‌ها را به اشراف فتودال سپرد و آنها پرداخت اجاره بهائی را که مقدار آن طی قرارداد تعیین شده بود، در برابر دولت بقیه گرفتند. این اشراف نیز آن زمین‌ها را به دهقانان به بهای بیشتری اجاره دادند و باین ترتیب شدت استثمار روستائیان افزوده شد. بعدها، پس از آنکه سرمایه‌داری در آلمان قدرت سیاسی را از آن خود ساخت، آن زمین‌ها به روستائینی که بر سر آن کار میکردند، فروخته شد و باین ترتیب خرده مالکیت روستایی بوجود آمد.

چهار دیگر آنکه از نقطه نظر جامعه شناختی «سکولاریزاسیون» به روندی گفته میشود که در بطن آن فرهنگ حاکم بر جامعه که در ابتدا دارای سلاط دینی است، بتدریج جنبه‌های دینی خود را از دست میدهد و به فرهنگی غیر دینی بدل میگردد و باین ترتیب فرهنگ دین‌زده به مثابه فرهنگ غالب، اساس عملکرد اجتماعی را تعیین میکند. عبارت دیگر «سکولاریزاسیون» روندی را نمودار میسازد که در بطن آن اندیشه حاکم اجتماعی بتدریج رنگ و بوی دینی خود را از دست داده و جامعه خود را از سنت‌ها و دگم‌های دین رهاییده و میتواند به رهاییش Emanzipation (۹) خود از آن نگاهها تحقق بخشد. با تحقق این روند دیگر احکام دینی زیرپایه و

بود که زمین بیشتری را برای کشت و رویش گیاهانی که فرآورده‌ها فرآورده‌های آنان می‌توانستند بخشی از نیازهای غذایی انسان را برآورده سازد، اختصاص دهد. باین ترتیب انسان با فعالیت خود زمینه را برای رشد برخی از گیاهان که در طبیعت وجود داشتند، فراهم آورد. اما تولید صنعتی همراه است با تغییر و تصرف در طبیعت و ساختن فرآورده‌هایی که مصنوع انسان هستند و بخودی خود در طبیعت وجود خارجی ندارند. عبارت دیگر تغییر جهان موضوع و خمیرمایه اصلی این شیوه تولیدی را تشکیل میدهد. برای آنکه این روند بتواند آغاز گردد، باید دانش بشری به آنچنان تراکمی میرسد که انسان با بهره‌گیری از علوم می‌توانست هم به مکانیسم‌هایی که در طبیعت وجود داشتند، پی میبرد و هم آنکه در مییافت که چگونه می‌تواند عناصر طبیعی را به مصنوعات می‌تواند نیازهای او را ارضا کند. بدل سازد. باین ترتیب در جامعه سرمایه‌داری، خردگرایی نه تنها در زمینه تولید، بلکه در تمامی زمینه‌های زندگی به عنصر غالب بدل گردید و دیری نماند که میان مشروعیت دینی حکومت و ضرورت تولید که دیگر بر اساس دستاوردهای علوم سازماندهی می‌شدند، تضادی آشفتنی ناپذیر آشکار گشت، زیرا تعالیم دینی در همه زمینه‌ها دارای همسویی با نتایج علمی نیست. در ابتدا کلیسا کوشید آن بخش از دستاوردهای علمی را که با باورهای مذهبی در تعارض قرار دارند، نفی کند و بهمین دلیل گالیله (۱۱) محاکمه شد و مجبور گشت در برابر «دادگاه دینی» باور علمی خود را رد نماید و ادعا کند که زمین گرد نیست و به دور خورشید نمی‌چرخد. اما دوام چنین روندی در عین حال تعارضی با تولید صنعتی را در بر داشت، زیرا از یکسو از شکوفایی علوم طبیعی و نظری جلوگیری می‌شد و از سوی دیگر با محدود ساختن دستاوردهای علمی در چهارچوب باورهای مذهبی، علوم نمی‌توانستند از رشد خارق‌العاده برخوردار شوند و در نتیجه روند تولید صنعتی نمی‌توانست دانماً دستخوش انقلاب و دگرگونی گردد. باین ترتیب «سکولاریسم» بیان حرکتی است که انسان دوران سرمایه‌داری برای از میان برداشتن این تعارض طی کرده است. خلاصه آنکه «سکولاریسم» میکوشد علم را از محدوده باورهای دینی رها سازد و این امر مقدور نیست، مگر آنکه تمامی زمینه‌های زندگی انسانی از چنگال دگم‌های مذهبی رها گردند. آزادی علوم از باورهای دینی در عین حال همراه است با رهایی حکومت از دین و پیدایش انسان «آزاد».

ادامه دارد

پانوس ۱۸:

- ۱- رجوع شود به کتاب «انقلاب فرانسه» در دو جلد، از آلبر سوبول، ترجمه نصرالله کسرائیان و عباس شخیر، انتشارات شاحنگ، تهران، ۱۳۷۰.
- ۲- بر اساس تعالیم برخی از رسولان و به ویژه تعلیمات یوحنا، عیسی مسیح پیش از آنکه جهان به پایان خود رسد، از ملکوت الهی به زمین باز می‌گردد و کسانی را که در دوران حیات خود دینداران مؤمن بوده‌اند، بر می‌گرداند و همراه آنان برای ۱۰۰۰ سال امپراتوری بهشتی را در همین دنیای مادی بوجود می‌آورد. به این اندیشه در دیانت مسیح شیلاسم می‌گویند که بر اصل زندگی دوباره بنا شده است و بر آن «قیامت اول» نام نهاده‌اند. مسیح سرورگان مؤمن را بار دیگر زنده میکند تا بتوانند به مدت هزار سال از لذت‌های این جهان که در دوران حیات خود از آن به نفع دینداری چشم‌پوشی کرده بودند، بهره‌مند گردند. در این رابطه می‌توان به «مکاشفه یوحنا رسول» باب ۲۰ تا ۲۲ مراجعه کرد. البته کلیسای کاتولیک و پروتستان این نظریه را قبول ندارند و در طول تاریخ خود با این اندیشه به شدت مبارزه کرده‌اند.
- ۳- رجوع شود به کتاب «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، تألیف جان ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیروز، تهران، ۱۳۲۸.
- ۴- در ترجمه آلمانی انجیل برای ترجمه واره ملکوت از واره رایش Reich استفاده شده است که معنای دیگر آن امپراتوری است. بهمین دلیل نیز نازیست‌های آلمانی حکومت هیتلر را «رایش سوم» می‌نامیدند که پس از دو امپراتوری پیشین بنا شده بود. آنها در تبلیغات خود از امپراتوری هزار ساله آلمان سخن می‌گفتند که اشاره‌ای بود به امپراتوری هزار ساله‌ای که مسیح مقدس بر روی زمین می‌خواهد برقرار سازد.
- ۵- پطروس Petrus در زبان یونانی به معنای دژ است. این لقب را عیسی مسیح به یکی از حواریون خود که سیمون Simon نام داشت، داد. بنا به روایات سیمون فرزندی ماهیگیری بود به نام یونا Jona و همراه با برادرش که اندراس Andreas نام داشت، به مسیح پیوست و پیرو او شد. بنا آنکه او در هنگامی که سرپازان برای دستگیری مسیح آمده بودند، به انکار عیسی پرداخت، لیکن پس از مصلوب شدن مسیح به‌همراه دو تن دیگر از حواریون

خمدست گشته و راه را بسوی هرگونه دگرگونی سئالت آمیز سئاسبات اجتماعی بسته بود (۱۰). بنابراین بورژوازی تازه به دوران رسیده که از منافع شهروندی خویش دفاع میکرد، برای آنکه بتواند صناعی را که در محدوده سئاسبات تولیدی فتودالی بر سر راه رشد او موجود بودند، از میان بردارد، مجبور بود نه تنها علیه اشراف فتودال، بلکه همزمان علیه قشر بالائی کلیسای کاتولیک نیز که بخاطر در اختیار داشتن زمین‌های زراعی، با هرگونه تغییری در روابط اجتماعی سئتی مخالفت میکرد، به مبارزه برخیزد. در برخی از کشورها همچون فرانسه مبارزه با روحانیت دارای اشکال خوین و خشن بود و در برخی دیگر از کشورها همچون آمریکا، چون روحانیت از یکسو وابسته به شاخه‌های گوناگون مسیحیت بود و از سوی دیگر بخاطر مهاجرت به آن قاره نیروی تازه‌وارد را تشکیل میداد که هنوز در سئاسبات طبقاتی و اجتماعی کشورهای تازه پدید می‌آمدند، جذب نشده بود، در نتیجه بخاطر فقدان پایگاه سیاسی و اقتصادی خویش، از همان آغاز خود را از سیاست کنار کشید و بهمین دلیل نیز توانست از خشم بورژوازی که تازه بدان سرزمین پا نهاده و در صدد بود با بدست آوردن استقلال سیاسی از اروپا زمینه را برای رشد هرچه بیشتر خویش فراهم آورد، در امان ماند.

با توجه به آنچه گفته شد، در جامعه شناختی دینی روند «سکولاریزاسیون» همراه است با روند صنعتی شدن جوامع اروپائی. عبارت دیگر تفکر و اندیشه «سکولاریزاسیون» همراه با پیدایش سرمایه‌داری زائیده شد و در مرحله‌ای که سرمایه‌داری باید برای ادامه حیات خود پوسته نظام فتودالی را در هم می‌شکست، این اندیشه به شکوفایی خود رسید و به جوهر انقلاب کبیر فرانسه بدل گردید که بر اساس آن سرانجام جدائی دین از دولت تحقق اجتماعی یافت. بهمین دلیل نظریه جامعه شناختی دینی از این اصل حرکت می‌کند که روند «سکولاریزاسیون» قابل بازگشت نیست و نمیتوان به دورانی برگشت که دین و دولت هنوز بهم آمیخته و روحانیت در حاکمیت سیاسی جامعه دارای نقشی کلیدی بود. البته برخی از جامعه‌شناسان دین‌گرا دُرستی این نظریه را مورد تردید قرار میدهند و بر این باورند که بحران سئاسبات سرمایه‌داری سبب شده است تا انسان‌ها برای ارضا نیازهای روحی-روانی خود دیگر به مذهب گرایش یابند و در همین رابطه باید برای مذهب در تنظیم زندگی اجتماعی نقشی تعیین کننده قائل شد. دیگر آنکه تمایل به بیرون آمدن از بن‌بست‌های روحی-روانی سبب شده است تا انسان‌های جوامع پیشرفته سرمایه‌داری به مذاهب جدید گرایش یابند و بهمین دلیل امروز میتوان به مذاهبی برخورد که در عین مطرح ساختن اعتقادات دینی خویش، هریک به امپراتوری اقتصادی عظیمی تبدیل گشته‌اند و از طریق قدرت مالی خود میکوشند در روند زندگی اجتماعی تأثیر گذارند و هواداران و مؤمنین خود را به سونی گرایش دهند که جهانی‌بینی دینی‌شان آنرا مطلوب و برای خوشبختی نوع بشر مفید میدانند.

دیدیم که روند «سکولاریسم» چیزی نیست مگر روند غیردینی شدن حکومت، تا زمانی که سئاسبات تولیدی سرمایه‌داری در بطن جوامع فتودالی اروپا جوانه زده بود، حکومت‌ها مشروعیت خود را از کلیسای کاتولیک میگرفتند و بهمین دلیل نیز موظف بودند جامعه را بر اساسی که این شریعت توصیه میکرد، سر و سامان دهند و بهمین دلیل حکومت‌ها میبایست عملکرد خود را با اصول و احکام دیانت مسیح سازگار میساختند. اما با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری دانماً به نقش علوم طبیعی در روند تولید افزوده شد. میدانیم که در جوامع ماقبل سرمایه‌داری زمین عامل اصلی و کشاورزی شیوه اساسی تولید بود. در این سئاسبات انسان میکوشید با کار و فعالیت خود آنچه را که در طبیعت وجود داشت، بازتولید کند و اگر تصرفی در طبیعت میکرد، این امر تنها منوط بر آن

دانش، ۲- هنر حکومت کردن، ۳- تقسیم کار اداره کننده- اداره شونده، ۴- حوزه‌ی فعالیت دولت، احزاب سیاسی، پارلمان...، ۵- ابزار سازی، ۶- جباریت کلام سیاسی، ۷- قهر مشروع و تغلب، ۸- استبداد حقیقت و خرد، ۹- پارادایمگم منزه، ۱۰- یگانه کردن چندگانگی.

وثیق سپس اعلام می‌دارد «چالشی که ما را در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم به مبارزه می‌طلبند، نه اصلاح «سیاست» و یا تغییر آن و یا ترمیم آن و یا جایگزین کردن آن توسط «سیاست»ی دیگر و بهتر... بلکه نقد و نفی و نسخ آن است. گسست ریشه‌ای و رادیکال از آن است. مسئله بر سر ایجاد چیز دیگری نیست که باید در «جایگاه» «سیاست» بنشیند، بلکه برانداختن آن «جایگاه» است.»

بدین ترتیب، شاید این برداشت از حرف‌های او مجاز باشد که وثیق درد را در وجود «سیاست» در جوامع بشری و طبیعتاً چاره‌ی درد را در نفی و طرد سیاست می‌داند. به عبارت دیگر او به سیاست نه چون معلولی در جامعه‌ی طبقاتی، بلکه چون علت وجود شرایطی می‌نگرد که بر این جوامع حاکم بوده است.

بنابراین، پیش از نفی و نسخ «سیاست» ابتدا باید به نقد آن پرداخت. وثیق چون «خود را از جریان عملی و نظری برخاسته از مارکس» می‌داند طبیعتاً این کار را با جستجو در کارهای مارکس به منظور تعیین برداشت مارکس از این پدیده آغاز می‌کند. ولی در نوشته‌های مارکس او یا چیزی در این باره نمی‌یابد یا آنچه پیدا می‌شود او را ارضا نمی‌کند. وثیق نیز مانند دیگران بسیاری پیش از او برای فهم بهتر مارکس خود را ناچار می‌بیند که به سراغ هگل برود و از آن جا این سفر ادامه می‌یابد تا بالاخره در آتن باستان به سرچشمه‌ی حرکت تاریخی «سیاست» می‌رسد: به افلاطون. وثیق در شماره‌ی ۴۴ طرحی نو پس از توضیح این که چه امری او را واداشت تا به نقد سیاست بپردازد و شرح جریان این نقد می‌نویسد:

«با این حال» واپس‌نگری نقادانه‌ی فلسفه‌ی سیاسی را نمی‌توانستم در همین جا خاتمه یافته بپذیرم. زیرا که خود فلسفه‌ی سیاسی هگل، ملهم از اندیشه‌های فلسفی پیش از او و در نهایت، ریشه در منظومه‌ی متافیزیکی افلاطونی دارد که خالق politeia به عنوان علم اداره‌ی شهر است. از این رو، بازگشت به اصل و نسب «سیاست» مرا به جهان یونانی و به ویژه به سراغ خدای «سیاست» می‌برد. در آن جا است که جوهر سیاست واقعاً موجود امروزی را در اندیشه‌ی سیاسی افلاطون یافتیم. اما، در این سیر و سیاحت یونان شناسانه، دریافتیم که افلاطون نیز، از سر جنگ و ستیز نظری و لفظی با فرزاندگانی چون سوفیست‌ها است که «سیاست» را اختراع می‌کند و در راستای آن، «عادل شهر» پارادایمی، نظم‌یافته و تام و تمام خود را در برابر «شهر بیل بشو» موجود پنداری‌اش قرار می‌دهد.» (نکته‌ها از نگارنده است).

بدین ترتیب، وثیق سرچشمه و منشا همه‌ی سیاست‌های موجود را اعم از «استبدادی، لیبرالی، دموکراتیک، مذهبی، ملی و...» به ما نشان می‌دهد: نظراتی که افلاطون از «سر جنگ و ستیز لفظی اختراع» کرده و الگوی شهر نظم یافته‌اش را در برابر «شهر بیل بشو» موجود پنداری‌اش قرار داده است!!! خواندن چنین حکمی از کسی که «خود را از جریان عملی و نظری برخاسته از مارکس» می‌شمارد برای من بس شگفت‌انگیز است. شگفت‌انگیز از این نظر که چگونه می‌توان خود را از نظر نظری برخاسته از مارکس شمرد، ولی به تاریخ از دیدگاه ایده‌آلیست فلسفی آن هم از خالص‌ترین نوع آن نگرست! یعنی ایده‌ای، اندیشه‌ای یا نظریه‌ای را موجد یک پروژه‌ی واقعی در تاریخ قلمداد کرد که جامعه‌ی بشری را نزدیک به ۲۵۰۰ سال در چنگال خود داشته و موجب این همه ظلم و ستم

عینی در اورشلیم به تبلیغ کیش او پرداخت. سپس از آنجا به رُم رفت و در آنجا آئین مسیحیت را تبلیغ کرد. و در دوران امپراتوری نرون Nero به‌سراغ بسیاری دیگر از مسیحیان شهید شد و بعد او را در محلی دفن کردند که اینک به واتیکان تعلق دارد. بر اساس تعالیم کلیسای کاتولیک پطروس نخستین سقف رُم بود.

۶- رجموا شود به انجیل متی، باب شانزدهم، انجیل لوقا، باب ۲۲ و انجیل یوحنا، باب ۲۱.

۷- پروتستانتیسم Protestantism از واژه پروتست Protest گرفته شده است که به معنای مخالفت و اعتراض است و جنبش اصلاح‌طلبانه مارتین لوتر نیز اعتراضی بود به عملکردهای کلیسای کاتولیک و به همین دلیل تفسیری را که او از مسیحیت تبلیغ می‌کرد، پروتستانتیسم نامیدند. در آن دوران در سیستم حقوقی فئودالی امپراتوری آلمان اصطلاحی وجود داشت به نام پروتستانسیون Protestation که واژه پروتستانتیسم از همین واژه استخراج شده است. در سال ۱۵۲۹ نمایندگان ۵ شاهزاده‌نشین و ۱۴ شهر در اجتماعتی که تشکیل دادند، لایحه‌ای را علیه مصوبات ۱۵۲۶ مجلس امپراتوری به تصویب رسانیدند که بر حسب آن برای مؤمنینی، که از روش و اسلوب لوتر پیروی می‌کردند، آزادی‌هایی در نظر گرفته شده بود. این مصوبات پروتستانسیون نامیده شدند و همین امر سبب گشت تا از آن پس مخالفین لوتر جنبش اصلاحات دینی او را به تسخیر پروتستانتیسم بنامند.

۸- بخشی از آلمانی‌ها در پایان قرن نهم میلادی برای آنکه ساکنین بومی سرزمین پروس Preußen را مسیحی کنند، باین منطقه کوچ کردند و بتدریج رهبری سیاسی پروس را بدست گرفتند و اهالی بومی را در خود جذب نمودند و دولت پروسی را بنیاد نهادند. حکومت پروسی در سال ۱۵۲۴ به آئین پروتستانتیسم گروید و خود را از کلیسای کاتولیک و سیادت دولت لهستان آزاد ساخت. در دوران سلطنت فریدریش سوم پروس، از رشد و شکوفائی زیاد بهره‌مند شد و پا به دوران تولید سرمایه‌داری گذاشت. در دوران صدارت بیسمارک پروس توانست بیشتر دولت‌های کوچک آلمان را اشغال کند و با آنکه از طریق معاهده آنها را به جزئی از سرزمین پروس تبدیل نماید. پس از پیروزی نظامی پروس علیه ارتش فرانسه و اشغال ورسای، سرانجام در سال ۱۸۷۱ رهبران ایالت‌های آلمان در قصر ورسای تصمیم گرفتند و پهلیم اول را که شاه پروس بود، بعنوان شاه «ارایش آلمان» بیابریند و باین ترتیب «ارایش اول» به رهبری بیسمارک بوجود آمد و دولت پروس از بین رفت.

۹- واژه آمانسیاسیون Emanzipation نیز در طول تاریخ در معانی مختلف بکار گرفته شده است. در ابتدا این واژه را درباره کسانی مصرف می‌کردند که از روابطی که در آن قهر و جبر حاکم بود، رها می‌شدند. بطور مثال هرگاه پسری خانه پدری را ترک می‌کرد، میگفتند که او به آمانسیاسیون دست یافته است. بعدها در بطن جنبش‌های آزادیخواهانه اروپا رهائی از چنگال حکومت‌های مطلقه و استبدادی را آمانسیاسیون نامیدند. مارکس رهائی از هرگونه روابط اجباری و از میان برداشتن هرگونه وابستگی و هر زمینه‌ای از زندگی انسانی (اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مذهبی و...) را آمانسیاسیون مینامد.

۱۰- رجموا شود به کتاب Vom Jenseits zum Diesseits نوشته Guenther Urania Verlag که در سال ۱۹۶۰ انتشار یافته است.

۱۱- گالیله Galileo Galilei در ۱۵ فوریه ۱۵۶۴ در پیزا زاده شد و در ۸ ژانویه ۱۶۴۲ در نزدیکی فلورنس درگذشت. او ریاضیدان و شگفت‌علوم طبیعی و تجربی بود. گالیله یکی از بزرگان علمی است و کشفیات فراوانی دارد که عبارتند از کشف قانون نوسان پاندولی و کشف ترازوی هیدرولیک. علاوه براین او تکنیک ساخت دوربین‌ها را بی‌سرف داد و توانست با کمک این دوربین‌ها ثابت کند که بر سطح کره ماه گوه وجود دارد و ۴ ماهی را که به دور کره زمین می‌چرخند، کشف نمود و نشان داد که بر سطح خورشید لکه‌های سیاه وجود دارند. دیگر آنکه او در زمینه توضیح قوانین سقوط اجسام تحقیقاتی کرده است. به آن دلیل که او بطور علمی از نظری سمدانی کپرنیک حمایت کرد و این نظری براین نظر است که زمین به دور خورشید می‌گردد و نه بالعکس، کلیسای کاتولیک او را محاکمه نمود و او مجبور شد نظریات علمی خود را انکار کند.

نقدی بر (رد سیاست)

وثیق در مقاله‌ای که در شماره‌ی ۳۴ «طرحی نو» آمده مطرح می‌سازد که «جنبش چپ در مجموع با بحران سه گانه‌ای روبرو است: بحران «سیاست»، بحران تحزب سیاسی و بحران پروژه‌ی اجتماعی». بدین ترتیب، بحران‌ها مشخص می‌شوند. سپس وثیق در آن مقاله و مقاله‌های بعدی بحران اول، «سیاست» را بررسی می‌کند. در همان مقاله، در تبیین «سیاست» به مشابه یکی از سه بحرانی که گریبانگیر «جنبش چپ» است به توصیف «مرد سیاسی» در قرن بیستم، که وی آن را «عصر صعود و سقوط سیاست» می‌نامد می‌پردازد. در این توصیف، مرد سیاسی در هیئت‌های گوناگونی ظاهر می‌شود. ولی این مردان سیاسی در هر عصر و زمانی و در هر هینتی که ظاهر می‌شوند «همه از یک کانون مرکزی الهام می‌پذیرند، همه از یک آشخور تغذیه می‌کنند». وثیق این کانون مرکزی و آشخور واحد را «اصول دین سیاست واقعاً موجود» می‌نامد که در ده فرمان مشخص می‌گردد: ۱- فن و

کلی ذهن آدمی قابل فهم است، بلکه بر عکس ریشه در مناسبات مادی زندگی دارد...» (تکیه از نگارنده).

باری، فعلاً به گفته‌ی مارکس کاری نداریم. ببینیم ادعای وثیق چه پرسش‌هایی را مطرح می‌سازد.

وثیق مدعی است که افلاطون «از سر جنگ و ستیز نظری و لفظی با فرزانه‌گانی چون سوفیست‌ها است که «سیاست» را اختراع می‌کند.» اولین پرسشی که در اینجا می‌تواند مطرح شود این است که چرا در آتن آن روز که گویا پیش از اختراع سیاست توسط افلاطون بر اساس خودگردانی محبوب و مطلوب وثیق اداره می‌شد میان افلاطون و سوفیست‌ها به ناگهان جنگ و ستیز نظری اتفاق می‌افتد؟ آیا این جنگ و ستیز دلایل اقتصادی و اجتماعی دارد؟ یا دلیل آن رقابت شخصی میان افلاطون و سوفیست‌ها بود؟ یا دلیل دیگری؟ اساساً این پرسش جایز است که وثیق از کجا می‌داند و چه چیزی او را به این استنتاج رسانده است که افلاطون با سوفیستیان در جنگ و ستیز بوده است؟

اگر دستخوش اشتباه نشده باشم، آن چه تا کنون از نوشته‌های وثیق درباره‌ی بنیاد تفکر او دستگیر من شده این است که او یک شکاک فلسفی است که درباره‌ی استعداد آدمی در شناخت واقعیت شک دارد. به همین دلیل او معمولاً از حد به «چالش‌طلبیدن» نظری یا شناخت از موقعیتی یا وضعیتی یا «شرط بندی» درباره‌ی درستی حکمی پا فراتر نمی‌گذارد. حال نمی‌دانم چه شده است که درباره‌ی افلاطون «نگون بخت» و نظرات او درباره‌ی سیاست به ناگهان حکم قطعی صادر می‌کند، و از این هم فراتر می‌رود و بیش انگیزه‌ای هم برای او در پرداختن نظریه‌اش درباره‌ی سیاست قابل می‌شود: جنگ و ستیز نظری با سوفیست‌ها!!!!

حال حتی اگر بپذیریم که انگیزه‌ی افلاطون در پرداخت نظریات‌اش درباره‌ی سیاست فقط جنگ و ستیز با سوفیست‌ها بوده است چگونه می‌توان از این حکم این موضوع را توضیح داد که اختراع نظریه‌ای که تنها دلیل آن جنگ و ستیز با سوفیست‌ها بوده و با واقعیت‌های اجتماعی آتن آن زمان پیوندی نداشته، نه تنها در آتن آن زمان طرفدار پیدا می‌کند و به صورت نظریه‌ی غالب در می‌آید، بلکه تأثیر نظریات اختراعی او تا بدان اندازه است که فرای آن، جوامع و متفکران بلاواسطه‌ی بعدی نیز تحت تأثیر آن قرار دارند و آن نظرات اختراعی را به عنوان توضیح واقعیت می‌پذیرند. به هر ترتیب، نقش تعیین کننده‌ی این تئوری در زندگی نظری و عملی ادامه پیدا می‌کند و حتی متفکر منتقدی چون مارکس نیز که از هگل تأثیر پذیرفته که او نیز از... در درک خود از سیاست، تحت تأثیر القانات افلاطون است، به این نتیجه می‌رسد که سیاست باید به روش‌های جامعه تعلق داشته باشد که مناسبات واقعی اجتماعی محتوای آن را در هر دوره‌ای تعیین می‌کند.

وضع چنین است تا بالاخره وثیق به این کشف تاریخی نایل می‌گردد که سیاست فقط یک اختراع نظری یک فرد بد طینت بوده که بر زمینه‌ی جنگ و ستیز نظری به وجود آمده است!!!!

معنای این گفته‌ی وثیق این است که اگر افلاطون اساساً تولد نیافته بود یا اگر سوفیست‌ها، یا چه می‌دانم کسان دیگری، او را تحریک نمی‌کردند تا او را تا بدان اندازه برانگیزند تا از سر جنگ و ستیز و در مقابله با آنان، بنشیند و عمری را صرف اختراع نظریه‌ای کند، وضع جهان امروز ما چیز دیگری می‌بود و از جمله، چه بسا امروزه ما گرفتار جمهوری اسلامی نمی‌بودیم.

در برابر افلاطون، وثیق سوفیست‌ها و به طور مشخص پروتاگوراس را قرار می‌دهد. در زمان سرگ پروتاگوراس (۴۸۵-۴۱۱ ق.م)، افلاطون (۴۲۷-۳۴۷ ق.م) جوانی است ۱۶ ساله. بنابراین، نظرات پروتاگوراس در زمانی که افلاطون مشغول فراگرفتن فلسفه و علوم زمان خود است، میان فلاسفه‌ی آتن مطرح است. پروتاگوراس تألیفاتی داشته است. و از قضا یکی از تألیفات او

و بیعدالتی شده است؟ شاید نسبت دادن دیدگاه فلسفی ایده‌الیستی به وثیق نیز مناسب نباشد. زیرا ایده‌الیست‌ها از سر جنگ و ستیز با مثلاً ماتریالیست‌ها نیست که آن چنان نظراتی را اختراع می‌کنند. بلکه آنان بر این باورند که در جهان حقیقت یا حقایقی وجود دارند که شناختنی است و نظرات ایده‌الیستی آنان بیانی است از شناخت این حقیقت یا حقایق. در حالی که وثیق بر این نظر است که افلاطون نظرات خود را درباره‌ی سیاست و مردم سیاسی «از سر جنگ و ستیز اختراع» کرده است. معنای این گفته این است که افلاطون می‌دانسته است که حق با طرف مقابل یعنی «فرزانگان» سوفیستی است و در واقع از نظر نظری در توضیح واقعیت با آنان هم نظر بوده است. ولی به دلایلی نامعلوم، که وثیق نیز در روشن شدن آنها کمکی به خواننده نمی‌کند، با فرزانگان سوفیستی کج می‌افتد و «از سر جنگ و ستیز» با آنان می‌نشیند و عمر خود را صرف «اختراع» نظامی فلسفی می‌کند که یکی از با نفوذترین مکاتب فلسفی می‌شود که اثرات آن هنوز بر ما حاکم است و حتی خود وثیق نیز تا پیش از طرح پرسش‌های اساسی برایش در رابطه با عدالت‌یابی شکست‌های تا کنونی متجربان و جنبش‌های اجتماعی که آزادی بشر را هدف خود قرار داده بوده‌اند و تا پی بردن به این که «لنین و استالین و مائو» و دیگران بسیاری نیز تنها معلول‌هایی از علت اساسی یعنی نظرات اختراعی افلاطون درباره‌ی سیاست و مردم سیاسی بوده‌اند، خود نیز تحت تأثیر آن نظرات قرار داشته و تاکنون به بیراهه می‌رفته است!!

این حکم که مردی با نبوغ افلاطون فقط به سبب لجبازی با سوفیستیان و از سر ستیز و جنگ با آنان سیاست و مردم سیاسی را اختراع کرده و بشریت را برای ۲۵۰۰ سال به بیراهه سوق داده است، نه تنها به خودی خود شگفت‌انگیز است، بلکه شگفت‌انگیزتر از آن این است که این حکم از قلم شخصی جاری می‌شود که خود را از نظر نظری برخاسته از مارکس می‌داند. زیرا هرچند از نظریات و تئوری‌های مارکس تا کنون برداشت و تعبیر و تفسیرهای متفاوت و حتی گاه ضد و نقیض و متضاد عرضه شده است، ولی همه‌ی مفسران و منتقدان مارکس درباره‌ی یک موضوع اتفاق نظر دارند و آن نگرش مادی مارکس به تاریخ است. مارکس در مقدمه‌ی مشهوری که به «نقدی بر اقتصاد سیاسی» در ۱۸۵۹ می‌نویسد، چکیده‌ی نگرش مادی خود را به تاریخ با وضوح تمام به گونه‌ای که کمتر از سایر نوشته‌هایش جای تعبیر و تفسیری باقی می‌گذارد، بدین گونه بیان می‌دارد:

«آدمیان در تولید زندگی اجتماعی‌شان وارد مناسبات معینی می‌شوند که اجتناب‌ناپذیر و مستقل از اراده‌ی آنان است. مناسبات تولیدی‌ای که با مرحله‌ی معینی از رشد نیروهای مادی تولید سازگار است. مجموعه‌ی این مناسبات ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد، پایه‌ی واقعی که بر روی آن روینمایی قضایی و سیاسی بالا می‌رود، که آگاهی اجتماعی معینی با آن در انطباق است.» (تکیه از نگارنده).

من به هیچ وجه نمی‌خواهم بگویم که چون مارکس چنین گفته پس حقیقت همان است که او گفته است. تعداد کسانی که نگرش مادی مارکس به تاریخ را نادرست دانسته و می‌دانند کم نبوده و نیستند. ولی شخصی که خود را از نظر نظری برخاسته از مارکس می‌داند نمی‌تواند ادعا کند که سیاست در هر دوره‌ی معین تاریخی انعکاس شرایط واقعی حاکم بر تولید مادی نبوده بلکه بطور مستقل و جدا از آن شرایط، ساخته‌ی تصورات و ذهنیات افراد است. البته ادعای وثیق یک پرده از این گفته نیز بالاتر می‌رود. زیرا او مدعی است که سیاست در کلیت آن، «اختراع» فقط یک فرد است، افلاطون. مارکس در همان مقدمه اظهار می‌دارد که:

«بررسی‌های من به این نتیجه انجامید که مناسبات حقوقی هم چون اشکال دولت نه از نفس خود آن‌ها و نه از به اصطلاح تکامل

چاره‌ای ندارد جز این که ابتدا سیاست واقعاً موجود را از واقعیت‌های مادی و عینی جامعه‌ی طبقاتی مجزا سازد و سپس وجود آن را فقط به ذهن نسبت دهد و آن هم فقط به ذهن یک فرد، افلاطون، که آن را «اختراع» کرده است تا بتواند در کام بعدی آن را مجدداً از طریق ذهن نفی کند. زیرا اگر سیاست خود فرع بر وجود دولت است و دولت نیز پدیده‌ای است ضروری در جامعه‌ی طبقاتی و طبقات را نیز تا زمانی که تاریخاً شرایط مادی و عینی تولید برای ذوال آنها فراهم نیامده است نمی‌توان به طور دلخواه و به دلایل اخلاقی یا صدور دستوری ملغاً کرد، پس سیاست واقعاً موجود را نیز نمی‌توان به طور دلخواه نفی کرد.

ادامه دارد

جنبش ملی در قالب ...

خواهان استبداد در حال ریزش!

مستبدان مدت‌هاست که پشتیبانی توده‌ای را ندارند و فقط با توجیهات واپس‌گرایانه خود را تعریف میکنند. جناح استبداد خود را بجای پیاسبر و ائمه معصومان می‌گذارد و با استدلال اینکه مردم سلیمانند، آنها را مکلف می‌داند که از آنها حمایت کنند. این در حالی است که مردم خامنه‌ای را به بعنوان ولی فقیه و مرجع مذهبی پذیرفته‌اند و نه او بعنوان رهبر سیاسی از مقبولیتی برخوردار است. دیگر سردمداران روحانی نیز وضعیت بهتری ندارند. در چهارسال گذشته جناح استبداد گر چه بسیار تهدید کرده اما از هرگونه عمل شتاب زده نیز پس از قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای اجتناب ورزیده است و هنوز خود را در شرایطی نمی‌بیند که تعرض شدیدی بنساید و از این جهت هر روز وضعیت بدتر می‌شود و از جناح راست ریزش ادامه دارد. حتا در درون تشکیلاتی که حول محور هیات مؤتلفه است و در این رابطه از حدود ۲۷ تشکیلات نام برده می‌شود، نفع جذابی از هیات مؤتلفه سر داده شده است. با نگاهی کوتاه به آرایش نیروهای «اصلاح طلب» و مستبدان خیلی زود می‌توان فهمید که هیات مؤتلفه روز بروز در انزوای بیشتری گرفتار میشود. بیشترین کادرهای خوشنام و ورزیده در زمینه روزنامه نگاری، استادان دانشگاه، حقوقدانان، دانشجویان و... همه در صف خواهان اصلاحات هستند. پس از تظاهرات برای فروهرها و نویسندگان محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، مستبدان برای مدت کوتاهی دست و پای خود را کم کردند و در جنبش بعدی که در ۱۸ تیر توسط دانشجویان بوقوع پیوست حتا خامنه‌ای آشکارا عقب نشینی کرد و فقط پس از چند روز و با اطمینان به اینکه دانشجویان با کوشش اصلاح طلبان از پیوند با مردم بازماندند لحن خود را تغییر داد و تند شد.

سردمداران دوم خرداد در گردش به راست!

ازجانب دیگر ما در آستانه خردادماه با چرخش برآست تنورسین‌های دوم خرداد و بعضی معمین وابسته به این جناح رویرو هستیم. برای نمونه آیت الله اردبیلی طی سخنانی مشروعیت رژیم را خارج از اراده جمعی و فارغ از آراء مردم دانست. (۱) یا این گفته حجاریان که «ما، همی می‌گوییم آقای خاتمی بیست میلیون رای دارد، بیست میلیون، بیست میلیون میکنیم. پس آن هفت، هشت میلیون چی؟ بالاخره آنها هم سکنه این سرزمین و عضو این جامعه هستند. پس آنها را هم باید سوار قطار اصلاحات کرد.» (۲)، بیانگر یک گردش به راست کامل است. چنین استنباطی از اصلاحات توسط حجاریان تنورسین دولتی برخلاف ظاهر آن به معنای متحد کردن و هم رای کردن آنها یا اصلاحات و یک پارچه کردن مردم نیست بلکه به معنای معوق گذاشتن «اصلاحات» برای

عنوان «سیاست» داشته است. پس پیش از افلاطون نیز چیزی به نام سیاست نزد آنتیان وجود داشته است و وثیق نیز این موضوع را قبول دارد. زیرا در شماره ۴۵ از طرحی نو می‌نویسد:

«اما همان طور که تصریح کردیم، این نظرات و مواضع پروتاگوراسی در نقطه‌ی مقابل دیدگاه فلسفی افلاطون و بطور کلی منتهی الیه بیشن غالب سنتی از مفهوم سیاست و کار سیاسی قرار می‌گیرند. افلاطون در ضدیت با نظرات سوفیستی است که نظام فلسفی سیاسی خود را به مشابه آئرناتیوی در مقابل آن بوجود می‌آورد.» (تکیه از نگارنده).

پس این طور که پیدا است و وثیق خود اذعان دارد «سیاست» و در نتیجه مفهوم آن نمی‌توانسته اختراع افلاطون باشد. پیش از او هم وجود داشته است. زیرا وثیق نظرات و مواضع پروتاگوراس را مواضع و نظراتی می‌داند در مقابل بیشن سنتی از مفهوم سیاست و کار سیاسی. و طبیعی است که آنچه به صورت سنت درآمده بایستی دست‌کم چند صباحی وجود داشته بوده باشد. گذشته از این چون هنگامی که افلاطون «از سر جنگ و ستیز با سوفیست‌ها» سیاست را «اختراع» می‌کند پروتاگوراس در گذشته است، نمی‌توان ادعا کرد که «نظرات و مواضع پروتاگوراسی در نقطه‌ی مقابل دیدگاه فلسفی افلاطون» قرار دارد. مگر آن که بپذیریم افلاطون در کودکی مواضع و نظرات خود را درباره‌ی سیاست تدوین کرده است. ولی عکس آن درست است. یعنی نظرات و مواضع افلاطون است که در مقابل نظرات سوفیست‌ها و پروتاگوراس قرار دارد. و باز اتفاقاً «پروتاگوراس» عنوان یکی از تألیفات اساسی افلاطون است که در رد سوفستیان نگاهشده و موضوعی که در آن بررسی شده این است که آیا فضیلت آموختنی است؟

هرچند در بحث وثیق «سیاست» که افلاطون «از سر جنگ و ستیز با سوفستیان آن را اختراع کرده و با این اختراع زندگی بشر را تباہ ساخته، موضوع اصلی است، ولی او در هیچ جایی از نوشته‌های تائکونی‌اش نه خود به ما می‌گوید که معنای خود مفهوم سیاست چیست و نه تعریفی از افلاطون ارایه می‌دهد. او البته درباره‌ی سیاست و مرد سیاسی و نظرات افلاطون و پروتاگوراس در این باره زیاد سخن می‌گوید، ولی ما را در این باره که خود سیاست چیست در ابهام می‌گذارد. زیرا چنانکه همگان می‌دانند، علاوه بر نظرات افلاطون و پروتاگوراس درباره‌ی سیاست، نظرات و تنوری‌های بسیار دیگری نیز در باره‌ی آن پیش و پس از افلاطون وجود داشته و دارد. وثیق خود این حقیقت را می‌پذیرد. زیرا خود می‌گوید که دیدگاه افلاطون بیشتر دیدگاه سنتی از مفهوم سیاست و کار سیاسی است که گویا در برابر آن نظرات سوفستیان قرار دارد که منطقاً باید آن را نظر و فلسفه‌ی مدرن سیاسی نامید. بنابراین اگر «فلسفه‌ی سیاسی» افلاطون تمایل به مفهوم سنتی از سیاست دارد، و این نظری است که وثیق بیان می‌دارد، پس این ادعای او که سیاست «اختراع» افلاطون است به کلی بی‌پایه است. بدین ترتیب، افلاطون نه مخترع و نه بنیان‌گذار سیاسی و سرد سیاسی است. هم سیاست و هم مرد سیاسی پیش از او در جوامع طبقاتی و از جمله آتن باستان وجود داشته است. زیرا در جامعه‌ی طبقاتی سیاست چیزی نیست مگر مبارزه‌ی طبقات و قشرهای اجتماعی برای کنترل مستقیم قدرت حکومتی یا تأثیر گذاشتن برآن به منظور تأمین منافع خویش. به عبارت دیگر سیاست شکلی است از بیان مناسبات اجتماعی در جامعه‌ی طبقاتی.

حال اگر این برداشت از جوهر سیاست درست باشد، در این صورت سیاست فرع است بر وجود طبقات و در نتیجه دولت، و تا زمانی که طبقات و دولت وجود دارد هم سیاست و هم مردان سیاسی وجود خواهند داشت. ولی وثیق که مفتون ایده‌ی خودگردانی سیاسی در جامعه‌ی طبقاتی است و بر این باور است که می‌توان در جامعه‌ی منقسم شده به طبقات در سطح سیاسی خودگردانی را حاکم کرد،

کارشناسان اقتصادی و اجتماعی داخلی و خارجی بر وجود یک طبقه متوسط تحصیلکرده آرمان‌گرا که در این بیست سال تشکیل یافته متفق هستند و این که این طبقه به هر طریق مهر خود را بر تاریخ معاصر خواهد کوبید نیز اتفاق نظر دارند چرا که ساختار موجود جوابگو نیست. اما ناگهان مقام ریاست جمهوری و حجابیان و... به این نتیجه می‌رسند که تغییر در قانون اساسی لازم نیست. به عبارت دیگر اصلاح طلبان دولتی در یک مورد و آن حفظ وضع موجود به توافق می‌رسند و آنجا که دموکراسی می‌خواهد از سرز خودی و غیرخودی بگذرد و تعمیم یابد سردمداران به نفع مستبدان عقب‌نشینی می‌کنند. اگر خواست خاتمی و حجابیان بازگشایی فضای سیاسی و ایجاد فضای باز بود، بایستی در مقابل مستبدان عقب‌نشینی می‌نشدند. در غیر این صورت حتماً جنایتکاران امنیتی رژیم هم مانند سعید امامی‌ها هم با خیمه‌شب‌بازی بنام دموکراسی موافق بودند. سعید امامی گفته بود: «چون انصافاً ما اعتقاد به این داریم و در گزارش‌هایی که به مقام معظم رهبری و ریاست جمهوری می‌دهیم که اگر فضای باز سیاسی در مملکت وجود داشته باشد آن وقت توسعه معنی می‌دهد. یعنی توسعه اقتصادی بدون فضای باز سیاسی معنا نمی‌دهد» (۳) ولی امروز از یک کنفرانس که در خارج از کشور در برلین تشکیل شد مستبدان احساس خطر کردند و اصلاح طلبانی را که بهیچ وجه نمی‌توانند وصله‌ای به آنها بچسباندند به زندان می‌اندازند، خانم مهرانگیز کار زن متفکر و مبارزی را که سخت بیمار است به جرم شرکت در این کنفرانس به چهارسال زندان محکوم می‌کنند، تاج زاده وزیر کشور را علنی محاکمه می‌کنند و حتماً نشریه کیان که یک نشریه تنوریگ مذهبی است را هم به تعطیلی می‌کشاند و خاتمی باز هم هیچ نمی‌گوید و کماکان دور از چشم مردم به زد و بند و چانه‌زنی ادامه می‌دهد، دور نیست آن زمانی که قاضی مرتضوی حتی خاتمی را نیز به محاکمه فراخواند، مگر آنکه خاتمی به سازش بیشتری تن بدهد که در این صورت خاتمی دیگر نقش ترمز خواهد داشت. جنبش بزرگ تحولات ایران که دنباله نهضت ملی ایران و خواست‌های سرکوب شده انقلاب ۵۷ است در فعالیت یک اپوزیسیون داخل نظام محدود نمی‌شود و این امکان پذیر نیست. درآستانه دوم خرداد مرز میان اصلاح‌گرا و مستبدان روشن نیست و این برای خاتمی خوش عاقبت نمی‌تواند باشد. حضور گسترده مردم در انتخابات نیز نشانه مثبتی برای اصلاح‌گرا و دولتی نیست و دلیل بر سیاسی بودن جامعه است، آنان خواستار آزادی و امنیت و عدالت اجتماعی هستند و از اصلاح طلبان خواستار اقدامی عملی می‌باشند. مشکل مدعیان اصلاح طلبی در چارچوب حقوقی نظام یعنی قانون اساسی است و آن باید تغییر کند. اصلاحات از راه دیگر نیست است. در غیر این صورت جنبش انفجارگونه فعلی راه را باز خواهد کرد.

پانویس‌ها:

- ۱- جامعه مدنی - رویه ۲ - شماره پانزدهم ۱۷ دی ماه ۱۳۷۹.
- ۲- پیام امروز، شماره ۴۲۲، آبان ماه ۱۳۷۹.
- ۳- رویه ۳۵۳، گزارش قتل‌ها - علیرضا نوری زاده - از متن سخنرانی سعید امامی در دانشگاه همدان ۱۳۵۷.

یک پارچه شدن حکومتی است که در حال انشقاق است. کیست که نداند در صورت صحت و قبول هفت، هشت میلیون رای ادعایی به نایبند حکومتی که میلیون‌ها حقوق بگیر دارد از چه قماش رای است. در اینجا این پرسش پیش می‌آید که حتماً این هشت میلیون رای در این مدت چهار سال پس از اینهمه افشاکری آیا ثابت مانده است؟ دیگر آنکه مضمون این «اصلاحات» چیست که هشت میلیون نفر خارج از آن قرار می‌گیرند؟ آیا این اصلاحات بجز حق آزادی بیان مردم، تاسیس امنیت و بهبود وضع اقتصادی است؟ اگر اصلاحات در این راستا نیست که اصلاحات نیست. حجابیان و خاتمی و بهزاد نبوی یک چیز را فراموش می‌کنند. گنجی در کنفرانس برلین جمله‌ای در مقابل افراطیون چپ گفت: «دموکراسی محصول انسان‌های دموکرات است و بدون تفکر دموکرات، ایجاد دموکراسی محال است. دموکراسی متکی به آدمیان عقلانی است. کسانی که حاضر نیستند صدای مخالفان خود را بشنوند و کسانی که حاضر به گفتگو نیستند، دموکرات نیستند.» این طنز روزگار است که این جمله گنجی اکنون در مورد مدعیان دولتی اصلاحات و دموکراسی مصداق پیدا می‌کند. عدم باور عمیق «اصلاح‌گرا» دولتی به دموکراسی و از جمله خود خاتمی از اشکال‌های عمده است.

افشا و طرد رفسنجانی دست آورد جنبش یا خطای دوم خرداد؟

افشا و طرد رفسنجانی از دستاوردهای جنبش مردمی است که یکی از چهره‌های خائن به ملت است که نقش کلیدی در ایجاد بحران‌ها و سرکوب آزادیخواهان داشت. مردم با رأی خود او را به خفت و ذلت کشانیدند. اما بخشی از اصلاح طلبان دولتی به استغفار مشغولند که گویا تندروی کرده‌اند و از قرار معلوم به ساختن رفسنجانی توهین روا داشته شده است و جالب آنکه بخشی از اپوزیسیون خارج از کشور هم با آنان همراهی می‌کنند. و این بیش از همه از عدم باور آنها به دموکراسی ناشی می‌شود. دموکراسی یک روش است و همه نتایج این روش از پیشاپیش مشخص و معلوم نیست. اگر من پیشاپیش ندانم که نتایج یک رای گیری به نفع من است و به امید پیروزی بدان تن بدهم و پس از آشکار شدن شکست فریاد برآورم که دموکراسی نیست کجایش با اصول دموکراسی خواناست؟ رفسنجانی، عالیجناب سرخپوشی که در قتل‌ها و سرکوب و فجایع بسیاری دست داشته خائنی که با مکر و حيله با سیاست‌های خارجی ساخت و پاخت کرده در انتخابات مجلس ششم با نهایت بروسی و وقاحت پا به میدان انتخابات گذاشت و در جریان جنبش مردمی و کارزار دموکراتیک روزنامه‌ها افشا، گردید و طرد شد. چنین حوادثی در کارزارهای دموکراتیک غیرمنتظره نیست و هیچ کس جز رفسنجانی قابل ملامت نیست. همسرایان این نغمه‌ها نیز دموکرات نمی‌توانند باشند، بلکه آنها در حقیقت مصلحت‌گرایانی‌اند که خواهان قربانی کردن اصول دموکراسی و مردمسالاری در پای این یا آن قدرت و یا تنزل دادن خواست‌های بحق مردم در سطح این مرتجع یا آن واپس‌گرا هستند. در این کارزار پیش‌تازان اصلاحات مانند دانشجویان و روزنامه‌نگارانی مانند اکبر گنجی، عمادالدین باقی، زیدآبادی، بهنود و نبوی بی‌یاور و پناه ماندند و حتماً مجلس مدعی «اصلاحات» نتوانست به کمک این زندانیان در بند بشتابد.

حجابیان خشنود است که پس از چهار سال به گفتن مشترکی با مخالفان اصلاحات دست یافته است. در حالی که طرف مقابل برای مثال از قانون سخن می‌گوید ولی برای بستن روزنامه استناد به مواد قانونی جمع‌آوری اراذل و اوباش و چاقوکشان زمان شاه می‌کند. این گفتن مشترک از قانون نیست این بدنام کردن قانون است.

برای ادامه انتشار «طرحی نو» نیازمند

کمک‌های مالی شما هستیم

دهن کجی به روند ...

پی تحیل همین سیاست بر روند صلح و حکومت خودمختار فلسطین است. مردم اسرائیل کسی را با دو سوم آرای خویش به نخست‌وزیری برگزیدند که در رابطه با جنگ لبنان بر اساس کمیسیون تحقیق مجلس «کنست» شایستگی وزیر دفاع بودن را نداشت و باید از آن مقام استعفا میداد. او کسی است که با قرارداد صلح اسلو مخالفت کرد و حاضر به پذیرش هیچ یک از نتایج مذاکرات و قراردادهایی که تاکنون میان دولت اسرائیل و حکومت خودگردان فلسطین بسته شده است، نیست.

آیا میتوان با چنین نخست‌وزیری که چند روز پیش از دستیابی به مقام نخست‌وزیری یاسر عرفات را قاتل حرفه‌ای Berufskiller نامید به «صلح واقعی» و «واقع بینانه» دست یافت؟ باراک، ژنرالی که به مردم اسرائیل وعده صلح ابدی را داده بود، بر این باور است که میتوان با تحقق دولت ائتلاف ملی شارون به چنین هدفی دست یافت. او قرار است در کابینه ائتلافی وزیر جنگ شود و به همراه شیمن پرز که قرار است مسئولیت وزارت خارجه را بر عهده گیرد، در برابر مواضع افراطی شارون در رابطه با پیگیری روند صلح توازن قوا را برقرار سازد، بی آنکه در برنامه حکومت ائتلافی روشن شده باشد که سیاست صلح حکومت ائتلافی دارای چه مختصاتی است. با آنکه شیمن پرز یکی از امضاء کنندگان قرارداد اسلو است، اما اینک در مقام وزیر امور خارجه حکومت ائتلاف ملی باید برای حکومت خودمختار فلسطین توجیه کند که چرا دولت اسرائیل حاضر به تحقق مفاد آن قرارداد نیست و از عقب‌نشینی از سرزمین‌های اشغالی خودداری میکنند.

اما می‌بینیم که برنامه حکومت ائتلاف ملی بر اساس نگرش شارون و جناح افراطی اسرائیل تدوین شده است. شارون و جناح راست بجای دستیابی به قرارداد صلح جامع و کامل با فلسطینیان در پی تدوین قرارداد صلح دیگری نظیر قرارداد اسلو هستند که در محدوده آن حکومت خودمختار فلسطین موظف به تأمین امنیت برای ارتش متجاوز اسرائیل و ساکنین شهرک‌های یهودی‌نشین گردد بی آنکه دولت اسرائیل تن به صلح جامع و کامل دهد. بر اساس این طرح سرنوشت مسائل آبیایی باید همچنان نامعلوم باقی بماند تا اسرائیل بتواند به سیاست کنونی خود در مناطق اشغالی ادامه دهد. هدف این است که با ادامه وضع نامعلوم کنونی فلسطینیان دریابند که نمیتوانند به خواست‌های «غیرواقعی» خود دست یابند. بر اساس سیاست جدید نه مسئله اورشلیم معلوم خواهد شد و نه یک شهرک یهودی‌نشین تخلیه خواهد گشت و نه محاصره شهرها و مناطق فلسطینی‌نشین پایان خواهد یافت. خلاصه آنکه فلسطینیان باید همچنان در سرزمین خویش در اسارت اسرائیل باشند و به ساز آنها برقصند.

روشن است که حکومت ائتلاف ملی با در پیش‌گیری چنین سیاستی نخواهد توانست گامی به صلح نزدیک گردد. هدف اصلی این ائتلاف ادامه تجاوز به حقوق مردم فلسطین است. روشن است که کودکان و جوانان فلسطین که طی ۲۳ سال گذشته پا به این جهان گذاشته‌اند و جز شرایط تجاوز نظامی اسرائیلیان به وطن خویش وضعیت دیگری را نمی‌شناسند و سال‌ها وضعیت تحقیر و توهین را تحمل کرده‌اند، دلیلی ندارند دست از مبارزه عادلانه و محقانه خویش بردارند. همانطور که داود پیامبر توانست با فلاخن خود چشم گولیات پهلوان غول‌پیکر را کور کند و بر ارتش تا به دندان مسلح فیلیسترها Philister پیروز شود، کودکان و جوانان فلسطینی نیز سرانجام با فلاخن‌های خویش و پرتاب سنگ بسوی سربازان تا بدان صلح و مغرور ارتش اسرائیل غلبه خواهند یافت، زیرا اراده یک ملت را نمیتوان با توپ و تانگ و راکت و موشک سرکوب ساخت.

آنها مردی را به نخست‌وزیری اسرائیل برگزیدند که پس از اشغال بیروت در سال ۱۹۸۲ به فلات‌های مسیحی لبنان امکان داد تا در اردوگاه‌های آوارگان فلسطینی در شتیلا Schatila و صبرا Sabra حمام خون راه اندازند و چندین هزار مرد و زن و کودک بی دفاع فلسطینی را قتل‌عام کنند. شارون با دیدار ماه سپتامبر خود از مسجد الاقصی دیگر بار زمینه را برای جنش اعتراضی انتفاضه هموار ساخت که طی آن تا کنون بیش از ۴۰۰ فلسطینی به دست سربازان اسرائیلی کشته شده‌اند، بیش از ۱۱ هزار تن مجروح گردیده‌اند و مردم و حکومت خودمختار فلسطین متحمل بیش از ۳ میلیارد دلار خسارت مالی گشته‌اند.

روشن است که با نوعی پارادوکسی رویروئیم. مردم اسرائیل برای دستیابی به «صلح» با فلسطینیان کسی را به نخست‌وزیری برگزیدند که دشمن قسم خورده صلح است، آنهم باین دلیل ساده که شارون همچون بسیاری از یهودان ارتدوکس بر این باور است که مناطق اشغالی جزئی از «سرزمین مقدس» قوم یهود میباشد که خدا آنرا به این قوم وعده داده است و بنابراین عقب‌نشینی از سرزمین‌های اشغالی به مفهوم سربچی از اراده الهی است. بهمین دلیل یهودان ارتدوکس خواهان اخراج تمامی فلسطینیان از «سرزمین مقدس» خویش هستند. اما شارون که یک ژنرال «سیاستمدار» است و میداند که در درازمدت اسرائیل بدون پشتیبانی دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری نمیتواند در منطقه دوام آورد و افکار عمومی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری حاضر به پذیرش سیاست اخراج فلسطینیان نیست، در پی استقرار «حکومت ائتلاف ملی» است تا بتواند به مسلمانان جهان، به رهبران کشورهای عرب و به چند میلیون آواره فلسطینی بقبولاند که برای دستیابی به صلح پایدار باید دارای خواست‌های «واقع بینانه» باشند. واقع‌گرائی، یعنی پذیرفتن خواست‌های دولت اسرائیل از سوی فلسطینیان، اعراب و مسلمانان صنی بر اینکه اورشلیم بصورت یکپارچه باقی بماند و به «پایتخت ابدی» اسرائیل بدل گردد، یعنی ضمیمه ساختن ۲۰ درصد دیگر از مناطق اشغالی که ارتش اسرائیل در جنگ ۱۹۶۷ تصرف کرد به سرزمین اسرائیل، یعنی پذیرش شهرک‌های یهودی‌نشین در مناطق فلسطینی به مثابه بخشی از سرزمین اسرائیل، یعنی در اختیار گذاردن حریم دریائی و هوائی حکومت خودمختار فلسطین در اختیار ارتش اسرائیل، یعنی پذیرش تحقق حکومتی در فلسطین که بطور کامل تحت قیمومیت اسرائیل باشد، یعنی چشم‌پوشی چهار میلیون آواره فلسطینی از حق بازگشت به سرزمینی که از آن رانده شدند و ...

این است «سیاست واقع بینانه» شارون و راست‌گرایان افراطی در اسرائیل. در این زمینه بین شارون و باراک هیچ فرقی نیست، هر چند که این یک عضو حزب دست راستی و افراطی لیکود است و آن دیگری خود را رهبر حزب کارگر میدانند که حزبی «سوسیال دمکرات» و عضو بین‌المللی سوسیالیستی است. این دو ژنرال «سیاستمدار» می‌پندارند یا بکاربرد خشونت علیه مردم بی دفاع فلسطین، علیه کودکانی که در شرایط اشغال نظامی سرزمین فلسطین پا به جهان گذاشته‌اند و با تحقیر و توهین سربازان اسرائیلی بزرگ شده‌اند، میتوانند «مشکل فلسطین» را حل کنند. آنها بر این باورند که اراده مردمی را که خواهان بهره‌مندی از حق تعیین سرنوشت خویش هستند، میتوان با گلوله و موشک و راکت درهم شکست.

پارادوکسی وضعیت کنونی زمانی بیشتر آشکار میشود که می‌بینیم اکثریت رأی‌دهندگان اسرائیلی کسی را به نخست‌وزیری برگزیده‌اند که در تمامی دوران زندگی خویش علیه اعراب جنگیده است و جنگ را ادامه منطقی سیاست میدانند و هم اینک نیز در

آدرس E-mail «طرحی نو»

tarhino@t-online.de

سیاست «اعتدال» و...

در جلب نظر و حمایت «رهبر»، در مصلحت اندیشی و کنار آمدن با حاکمیت، در پند و اندرز و هشدار دادن در زمینه عواقب ادامه وضع کنونی و اقداماتی از این دست میدانستند که همه اینها نیز می‌بایستی در «فضای آرام»، بدون «تندروی» و «اقدامات تحریک آمیز» انجام میگرفت. به سخن دیگر از دیدگاه آنها لازمه پیشبرد این روند حفظ آرامش و استفاده از سیاست و روش‌های «معتدل» بود. در میان این هواداران و مبلغان «اعتدال» کسانی نیز یافت میشدند که ظاهراً یا واقعاً خواهان دولتی لائیک و جدائی دین از دولت هستند. معزاً این روش‌های «معتدل» را ابزاری مؤثر برای کشاندن نیروهای حاکم به پذیرش و رعایت آزادی‌ها و حقوق مردم و مآلاً دستیابی به تحول در جهت دموکراسی تلقی میکردند. بکارگیری این شیوه‌های «اعتدال» و تبلیغ پیرامون آن، که در عین حال همواره با تبلیغ علیه «تندروها» همراه بوده است، چند سال قبل از خرداد ۷۶ در دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی آغاز گردید و در سه سال گذشته در شکل توجیه سیاست لایه‌های راست و میانه گروه‌های دوم خرداد و در عمل بصورت تسلیم در برابر تجاوزات و خودکامگی‌های پانده حاکم ادامه یافت.

این نیروها پیرامون «اعتدال» در توجیه روش خود میگویند که «تندروی»، «خشونت»، «شعارهای تند»، «تظاهرات غیرمجاز»، «اعتراضات خیابانی»، اقداماتی تحریک آمیزاند که واکنش خشونت آمیز نیروهای حاکم را سب میشوند و به بحران و تنش در جامعه دامن میزنند. بنابراین باید از هر حرف و عملی که ممکن است حاکمیت را «تحریک» کند اجتناب ورزید. آنها همچنین تبلیغ میکنند که مردم از قهر و خشونت و انقلاب بیزار میشوند و خواستار تحول مسالمت آمیزاند و سیاست «اعتدال» آنها در راستای این خواست مردم و ابزار این تحول مسالمت آمیز است.

تأملی در ادعاها و «استدلال‌های «اعتدال» گرایان

۱- در بررسی نظری ادعاها و توجیهات «اعتدال» گرایان آنچه قبل از هر چیز چشم میخورد، نامشخص بودن خود واژه «اعتدال» است. «اعتدال» در عمل چیست؟ حدود آن کدام است؟ چه کسی این حدود را تعیین میکند؟ چگونه و بر اساس چه معیار و مقیاسی میتوان خروج از قلمرو این «اعتدال» و ورود به عرصه «تندروی» را تیز داد؟ آیا هر کسی بنا بر تشخیص سیاسی خود، یا با حرکت از وضعیت روانی یا درجه تعادل خلق و خوی خویش باید این واژه «مقدس» و در عین حال کلی و نامشخص را تعریف کند یا طبق دستور دیگران؟ در این صورت این دیگران کیانند؟ و بالاخره اینکه چه کسی درجه تحمل حکومتگران را معین میکند؟ نکته مهمی که در بحث اعتدال‌گرایان بکلی نادیده گرفته میشود این واقعیت است که ما درگیر یک مبارزه سیاسی هستیم و در این مبارزه دو نیروی متخاصم در برابر یکدیگر قرار دارند و سرنوشت این از طریق تصادم و مقابله جدی تعیین میشود و نه از راه دوستی و کسب اجازه از طرف مقابل برای چگونگی اقدام و پیشروی و تعیین حد و سرز آن. این مبارزه در مرحله تاریخی و اوضاع سیاسی-اجتماعی معینی جریان دارد، بنابراین چگونگی سیاست و عملکرد ما را ناگزیر این شرایط و اوضاع و نوسانات و تغییرات آن معین میکند و نه میل و اراده این و آن. هر یک از دو جانب مبارزه بطور اجتناب‌ناپذیر باید با توجه به مجموعه اوضاع جاری عمل کند و بی‌اعتنایی به آن حاصلی جز شکست نخواهد داشت. یک جانب این مبارزه نیروی استبدادی حاکم است که در این درگیری به‌رحال کاهش قدرت خویش، تقسیم و یا زوال آنرا می‌بیند و بهین جهت بطور طبیعی (و صرف‌نظر از شیوه‌های عمل مخالفین یا منتقدین) در برابر آن مقاومت میورزد. هیچ قدرت استبدادی در هیچ زمانی به آسانی و هرگز با تمنا و «اعتدال» مخالفان به سحدود شدن قدرت خویش تن نداده است. برای وادار ساختن قدرت

حاکم به عقب‌نشینی باید در هر زمان با توجه به اوضاع جاری و ساختار تعادل سیاسی موجود خواست‌ها و مطالبات معینی را مطرح ساخت و با اتخاذ سیاست‌های متناسب و بکارگیری ابزارها و اشکال متنوع و مؤثر فشار، برای تحمیل این خواست‌ها و متحقق ساختن آنها تلاش نمود. واقع‌بینی و سیاست و روش درست جز رعایت این اصول نیست. صرف‌نظر از اینکه شعارها، خواست‌ها و فعالیت‌های عملی جهت تحقق آنها برای نیروهای حاکم «بی‌آزار» باشد یا «آزار دهنده» و «تحریک‌کننده»، نمیتوان نادیده گرفت که طرح و تحقق مطالبات مردم و مخالفین و حتی منتقدین بطور عینی در راستای تضعیف نیروهای حاکم و خدشه‌دار ساختن قدرت انحصاری آنها است. هر اقدامی در گرفتن حقی از اقتدارگرایان خودکامه عملاً در جهت سلب اختیار یا محدود ساختن فرمانروایی آنها است. خواه هدف اقدام‌کنندگان محدود کردن این اقتدار و خواه حذف آن باشد. از سوی دیگر رسیدن به هر یک از هدف‌های نامبرده تنها از طریق مبارزه، آنهم مبارزه‌ای پیگیر ممکن خواهد بود و سیاست «اعتدال» توصیه شده چیزی جز خشت بر آب زدن نیست. زیرا از دیدگاه نیروهای مسلط هرگونه خواست و عمل شما برای محدود کردن قدرت آن «غیرقابل تحمل» و اقدامی «تحریک آمیز» بشمار میرود و هر چند «آرام» و «با نرمش» طرح و انجام شود بی‌پاسخ نخواهد ماند. مگر اینکه بر اساس واژه‌های کلی و کشدار «اعتدال» و «حدنگهداری» و «پرهیز از تندروی» تا آنجا پیش روید که نقش «آتش‌نشان» را برای حاکمیت ایفا کنید. کما اینکه عده‌ای از مبلغان «اعتدال» سرانجام به همین سرنوشت دچار شدند و با اینکه خود را بخشی از «اپوزیسیون» خارج و هوادار دولت لائیک میخوانند از آقای گنجی خرده گرفتند که چرا ایشان در جریان انتخابات مجلس ششم با افشای مستقیم یا غیرمستقیم گوشه‌ای از تبهکاری‌های هاشمی رفسنجانی از مرز «اعتدال» خارج شد!

۲- شک نیست که در پاره‌ای موارد اقدامات نسجیده و افراطی میتواند عامل واکنش تند و خشونت آمیز نیروهای حاکم و قوای سرکوب آن باشد. اما با استناد به چنین مواردی نه میتوان حکم کلی صادر کرد و نه میتوان دلایل و ریشه‌های خشونت را توضیح داد. که اساساً از ماهیت نیروهای حاکم ناشی میشود و نه «تحریک‌گر» ما طی بیست سال گذشته کشور ما میدان یک‌تازی‌ها و تاخت و تاز خشونت افسارگسیخته جمهوری اسلامی بوده است. حداقل از اوایل سال‌های ۷۰ تا نیمه ۷۰ قوای سرکوب رسمی و غیررسمی جمهوری اسلامی، بدون اقدامات «تند» و «تحریک آمیز» مردم یا گروه‌های سیاسی، برای تحکیم سلطه خود فضای خفقان را با کشتار، شکنجه، زندان و جنایت‌های تکان‌دهنده بر سرتاسر ایران غالب کردند. در حیات جمهوری اسلامی خشونت همواره ابزار اصلی حفظ نظام و نایش اقتدار آن بوده است. این خشونت به اشکال گوناگون و بطور مستمر هم در گذشته و هم امروز اعمال شده و میشود. بطوریکه موجودیت این رژیم بدون اعمال خشونت اصولاً قابل تصور نیست. این مردم نبوده‌اند که با مقاومت یا «تندروی» خود خشونت رژیم را سبب شده‌اند، بلکه این رژیم است که برای ادامه سلطه خویش نیازمند اعمال خشونت است و در نتیجه عامل تولید و بازتولید بی‌وقفه خشونت بوده است. بکارگیری خشونت را نه فقط با «نرمش اعتدال‌گرایان» نمیتوان مانع شد، بلکه حتی با تبدیل کشور به گورستان خفقان و سکوت نیز نمیتوان از آن در امان ماند. راه مهار این خشونت نه روش‌های توصیه شده اعتدال‌گرایان بلکه درست به‌عکس، مقاومت گسترده مردم است. هر چه دامنه این مقاومت گسترده‌تر و اشکال آن متنوع‌تر باشد، بهمان نسبت امکان مهار خشونت نظام بیشتر است. گرفتن امتیاز از رژیم و وادار ساختن آن به عقب‌نشینی‌های معینی نیز نه از طریق «اعتدال» کذائی بلکه تنها از طریق مقاومت و مبارزه امکان‌پذیر خواهد بود. در حقیقت آن روش «اعتدال» که طبق میل نظام باشد و به آن آزار نرساند چیزی جز تسلیم در برابر آن نیست. با شیوه‌های پیشنهادی اعتدال‌گرایان نه فقط حقوق و آزادی‌های مردم بلکه کسب نایب‌ترین مطالبات نیز بسختی دستاوردی حاصل شده است. پیروزی‌های بزرگ و کوچک مردم در هر زمان و در هر جا فقط با ایستادگی و دامن زدن به جنبش مقاومت عسومی در خیابان‌ها و دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها-که از نظر اعتدال‌گرایان «تحریک‌کننده» میباشد- بدست آمده‌اند.

ج. ا. کهن

مقاله دریافتی

تئوری تاریخ کارل مارکس

یک دفاعیه

فصل هفتم

جنبش ملی در قالب «اصلاح طلبی دولتی»
محبوس نمی شود!

حسن بهگر

نیروهای مولد و سرمایه داری

دولت خاتمی در بن بست!

۶) پیش فرض های سوسیالیزم

حقیقتی است پیش پا افتاده ولی مهم، که آدمیان در کلیت خود آزادی را به ضد آن ترجیح میدهند. این بخشی است از این توضیح که چرا تاریخ تا این اندازه مبارزه ی طبقاتی علیه بندگی را، که وضعیت عادی انبوه بشریت بوده، ثبت کرده است. آنها را مجبور کرده اند تا برای خود و دیگران کار کنند و برای پرورش توانائی های خود فرصت کسی نداشته اند. ناآزاد در وابستگی شان به طبقه ای حاکم، از اینرو و در نتیجه ی آن، از «تکامل انرژی آدمی که هدفی است در خود» (۱) که قرار است در آینده شکوفا شود، بازمانده اند. برخی از آزادی ها در تاریخ جامعه ی تقسیم شده به طبقات، به دست آمده است، ولی فقط «تا بدان حدی که توسط نیروهای مولد... موجود دیکته و اجازه داده شده است» (۲). گسترش آزادی توسط نیروهای مولد دیکته میشود، هنگامی که تکامل بیشتر آنها بدون آن غیرممکن میگردد، ولی این گسترش نمیتواند زیادتر باشد از آنچه سطح جاری آنها اجازه میدهد.

وقت آزادی، ویژه مردمان دارا بوده است، و فرهنگ سطح بالا در محیط طبقه ی حاکم پیشرفت کرده است. در سطح تولید ۲ و ۳، [جدول ۴] تمدن تنها در صورتی میتواند تکامل یابد که نابرابری مسلط باشد:

«این ضرورتی است که انبوه زحمتکشان، در بند نیازهای خود باشند و حاکم بر وقت خود نباشند، تا استعدادهای آدمی بتواند در طبقه ای بطور آزاد تکامل یابد، که طبقه ی زحمتکش تنها بصورت پایه ای است در خدمت تأمین معاش آن، طبقه ی زحمتکش نمودارگر فقدان تکامل است تا طبقه ی دیگر بتواند نمودارگر تکامل اجتماعی باشد» (۳).

تولیدکنندگان «پایه ی تأمین معاش» هستند. در حالی که خودشان پرورش یافته نیستند، مازاد مادی ای می آفرینند، که شکفته شدن آدمی را در محدوده ی طبقه ای برخوردار از ساعات فراغت، ممکن میسازد. زیرا تولید فرهنگی جامعه ی طبقاتی، هر چند بواسطه ی پیوند طبقاتی اش محدود است، بیان بالاترین توانائی دماغی بشر باقی میماند (۴). آثار تاریخی هنر و اندیشه، مجموعه ای نیست از ابزار ایدئولوژیکی، که تنها ارزش آنها این است که به هژمونی طبقاتی کمک میسازند، و پرولتاریا فرهنگ سنتی را به دور نمیروزد. آنرا میگیرد و به آینده ای انتقال میدهد که در آن هر فردی برخوردار خواهد شد از «ساعات فراغت کافی تا در نتیجه، آنچه واقعاً در فرهنگ تاریخاً به ارث رسیده ارزش حفظ کردن را دارد - علم، هنر، صورت های مرادده - نه تنها حفظ شود، بلکه از انحصار طبقه ای حاکم، به مالکیت مشترک کل جامعه درآید و بیشتر تکامل یابد» (۲).

ادامه در صفحه ۳

دولت خاتمی در زمینه انجام «اصلاحات» در چهارسال گذشته ناتوان بود. اما جامعه با در تکانه شدید یعنی با افشا شدن قتل های زنجیره ای و تظاهراتی که بعد از آن انجام شد و جنبش هیجدهم تیرماه دانشجویان وارد مطالبات جدی سیاسی و اجتماعی گردید و مردم در شعارهایشان خواستار آزادی و امنیت شدند. خاتمی توانست در پروژه را به سرانجام برساند و آن انتخابات شورای شهرها و انتخابات دوره ششم مجلس بود که توسط شورای نگهبان بصورت قانونی و بازوهای امنیتی و پلیس مخفی بصورت نهانی کنترل و ساکت و بی اثر شدند.

شعار قانون گرایی خاتمی در عمل کارپردی نداشت و هیات متولفه توانست از قوه قضاییه ملعبه ای بسازد که بی پروا بنام قانون خاطره دادگاه های بلخ را زنده کند. قوه قضاییه با دستاویز قراردادن قانون زمان شاه که برای دستگیری چاقوکشان و عربده کشان که جای مکانی نداشتند وضع شده بود توانست مطبوعات کشور را فله ای به تعطیل بکشاند. دادگاه های قوه قضاییه آنچنان فرمایشی و مفتضح بوده است که زیدآبادی در نامه ای آن را رسوایی نام نهاد.

ادامه در صفحه ۱۲

مقاله دریافتی

محمدعلی تبریزی

دهن کجی به روند صلح

در رابطه با انتخاب آریل شارون به نخست وزیر اسرائیل

روزنامه «فرانکفورتر روندشائو» Frankfurter Rundschau یک روز پس از پایان انتخابات نخست وزیری در اسرائیل نوشت بر اساس نظرسنجی هایی که در آستانه انتخابات تعیین نخست وزیر در اسرائیل به عمل آمد، بیش از ۷۰ درصد از مردم اسرائیل هوادار دستیابی به قرارداد صلح با فلسطینیان بودند. اما بیش از ۶۲ درصد از کسانی که در انتخابات شرکت کردند، رأی خود را به آریل شارون Ariel Sharon دادند، یعنی به کسی که دارای مواضع افراطی دست راستی است، مردی که یک هفته پیش از انتخابات اعلان داشت که برای از میان برداشتن «مشکل فلسطین» راه حلی وجود ندارد و در نتیجه اسرائیل برای حفظ امنیت خویش باید مناطق اشغالی را همچنان در تصرف خود نگاه دارد و برنامه شهرک سازی خود در این مناطق را گسترش دهد.

ادامه در صفحه ۱۴